

یادنامه سومین کنگره شعروادب وهنر

(اشعار و مقالات)



تیمت ۳۵۰ سال



جمهوری اسلامی ایران

وزارت ارشاد اسلامی

اداره کل ارشاد اسلامی خراسان





یادنامہ
سومین کنکریہ شعر و ادب و ہنر
اشعار و مقالات

۱۵-۱۳ ابان ۱۳۶۶

مشہد

ادارہ کل ارشاد اسلامی خراسان

● مشخصات کتاب :

- یادنامه سومین کنگره شعر و ادب و هنر
(اشعار و مقالات)
- ناشر : اداره کتب ارشاد اسلامی خراسان
- طرح جلد : رضا صابری
- خط : قاسم توکلی راد
- تایپ : محمود ناظران پور
- تعداد : ۵۰۰ نسخه
- تاریخ انتشار : بهار ۱۳۶۲
- چاپ و صحافی : چاپخانه دانشگاه مشهد





فهرست مطالب

صفحه ۹

پیش گفتار

۱- پیامها و خطابه‌ها

۱۷	پیام ریاست جمهوری اسلامی ایران
۲۱	پیام وزیر ارشاد اسلامی
۲۴	سخنرانی افتتاحیه
۲۷	سخنان قائم مقام وزارت ارشاد اسلامی

۲- مقالات

۳۳	تعهد و مسؤولیت در شعر	رزمجو (دکتر حسین)
۶۷	طبقات الشعراء ابن سلام و نقد شعر	علوی مقدم (دکتر محمد)
۹۶	تدریس زبان و ادبیات فارسی در دانشگاهها	فرزام (دکتر حمید)

۳- اشعار

۱۰۹	نغمه توحید	شفق (بهجتی - محمد حسین)
۱۱۰	دارالشفاء	گلشن کردستانی (گلشنی - سید محمود)
۱۱۲	مقام رهبری	شهریار (سید محمدحسین)
۱۱۴	با زخمهای تازه ، حضور عاطفه	محبت (محمدجواد)
۱۱۹	وطن دوستی ، آینه	بقا (باقرزاده - علی)
	امیر قافله نور ، رقصیده ام ، باد سبز دعا	ناصر (مردانی - نصرالله)
۱۲۱	باد توحید ...	
۱۲۵	یاد فردوسی	کمال (کمالپور - احمد)
۱۲۹	آزاده شو ، شمع مارا ...	فهرمان (محمد)

- وحدی (سیمیندخت) ز قاف عشق.....، ای جوانان وطن.....، رباعی ۱۳۱
- مظاهر (علی) شهدای اصفهان، شهدای گمنام ۱۳۴
- مشفق کاشانی (کی‌منش - عباس) ای روح خداوند ۱۳۵
- قدسی مشهدی (غلامرضا) شهید، چون مهر جهانتاب.....، طبع خاکسار ۱۳۸
- مؤید (سیدرضا) پیام جبهه ۱۴۰
- جذبه (شاهرخی - محمود) ملک جنون ۱۴۲
- ترابی (ضیاءالدین) تا ساحل سپید سعادت ۱۴۳
- خلیلیان (دکتر احمد) سخن ۱۴۴
- فراهانی منفرد (مهدی) لاله‌ها، در آسمان عاشقی ۱۴۶
- سهی (صاحبکار - ذبیح‌الله) فتح خونین شهر، خلبانان قهرمان ۱۴۷
- مردانی (محمدعلی) حریم یار، رباعی ۱۵۱
- سپیده کاشانی (باکوچی - سرور) وصیت‌نامه یا گل‌سی‌برگ ۱۵۳
- پدیده (دکتر محمود) فلسطین ۱۵۶
- نظمی تبریزی (علی) خلوت‌سرای دوست ۱۶۱
- بیگی حبیب‌آبادی (پرویز) ای یگانه‌تاز موعود، بیقراران... ۱۶۲
- الف. پرواز (قنبری - ایرج) دیده دل بازکن، رباعیات ۱۶۴
- حمید سبزواری (ممتحنی - حسین) ترک سر باید درین ره، قسم به فجر... ۱۶۶
- ناقوس (یوسفی خوسفی - غلامحسین) شمیم خون ۱۷۱
- صفا (لاهوری - حسین) موج خون، پرده عشاق ۱۷۳
- عظیمی (محمد) نشان غم ۱۷۵
- خسروی (محمدرضا) دشت شقایق ۱۷۶
- رزمجو (حسن) نیایش ۱۷۸
- خسرو (خسرونژاد - سیدمحمد) ولادت شهید، التهاب ۱۸۰
- امیر (برزگر - امیر) شهید ۱۸۱
- شفق (غفورزاده - محمدجواد) شکر نعمت، خون و شمشیر ۱۸۲
- بیهقی (حسینعلی) میقات، بهار خون ۱۸۶
- معلم (علی) به حق حق که خداوندی زمین باماست ۱۸۷

بسم الله الرحمن الرحيم

پیش‌گفتار

امروز دریچه‌های تازه‌ای بر روی شعر فارسی گشوده شده است. شعر امروز به افق‌های روشنی راه جسته و سیر و سفر نوی را آغاز کرده است. در هوایی تازه می‌شکوفد و می‌بالد و جلوه‌ای و درخششی دیگر دارد.

انقلاب شکوهمند اسلامی در همه شؤون زندگی دگرگونی‌هایی ایجاد کرد. هنر و ادبیات هم نه تنها ازین دگرگونی بی‌بهره نماند، که خود یکی از عوامل به‌ثمر رسیدن این انقلاب درخشان بود.

شعر امروز ما با آنکه هنوز به عظمت انقلابمان نیست و ویژگی‌هایی دارد که آن را از شعر دیگر اعصار متمایز می‌سازد.

شعر امروز از روی ایمان و از سر درد سروده می‌شود و می‌کوشد پاسخی گویا بدهد به نیازهای من و تو و نیازهای جامعه بزرگ من و تو. شعر ما امروز دارد استقلال می‌یابد. رنگ‌غریب را از خود زدوده است و دریافته که موقعیت ما، خواست ما، دردمان، اندیشه ما چیز دیگری است. راه ما با آنها جداست.

شعر امروز دارد سیاسی و اجتماعی می‌شود و می‌باید آتش زندگی و جوش و خروش و ولوله حیات را از آن متوقع بود. شاعر امروز ما به شعار رو آورده است ولی هنوز شعار را شاعرانه

در شعر نمی‌گنجاند باید منتظر بود تا شاعران ما با ارائه شکل شاعرانه شعار، معنای متعالی و درخور رسالت آنرا ادا کنند و شعری بسرایند شایسته همه اعصار .

شعر امروز ما مایه و رنگ حماسی دارد و می‌کوشد بیدارگر باشد و عاملی باشد برای جنبش و خیزش ملتها .

شعر امروز انقلاب اسلامی باید به‌دنیای محرومان و مستضعفان نظر افکند و اشارتی و عنایتی داشته باشد به‌ملل محروم و دربندکشیده و ازبندرسنه جهان سوم .

شاعر ما باید شعر را در خدمت مردم درآورد و از آن شمشیری بسازد آخته در برابر همه ستمگران و غارتگران اینسو و آنسوی جهان . کوتاه‌سخن، اینکه شعر امروز ما راهی را درپیش گرفته و حرکتی را آغازیده که می‌تواند نویدبخش و امیدآفرین باشد .

امیدوار باید بود که شعر فارسی امروز بتواند اقله شایسته حماسه شگرف مردم این مرزوبوم و رهسپر طریق امام بزرگوار امت باشد و بتواند سهمی هرچند اندک داشته باشد در شناساندن انقلاب خون‌رنج و جاوید مردم‌بپاخاسته ایران اسلامی به همه جهانیان .



امروزه ضرورت گردآوری و تدوین ادبیات انقلاب اسلامی به دلائلی چند احساس می‌شود، از جمله:

۱- سرزمین ادب‌خیز و هنرپرور ایران از دیرباز به داشتن شعر و ادبی والا، بالنده و باشکوه زبانزد خاص و عام بوده است. آثاری که از پیشینیان برای ما به یادگار مانده بازگوکننده عظمت و گستردگی هنر

کلامی این مرزوبوم بویژه در دوران اسلامی است. آنچه امروز با عنوان ادبیات ارائه می‌شود ادامه راه سخنوران پیشین است و نقطه عطفی است برای پیوند گذشته به آینده. تدوین آثار ادبی امروز این پیوند منطقی را نتیجه می‌شود و می‌تواند راهگشا و راهنمای خوبی برای آیندگان باشد.

۲- می‌دانیم که ادبیات از درون مایه می‌گیرد، صمیمیت و صداقتی خاص دارد. از روی احساس و از سر درد پدید می‌آید. در نگاهش حدیث دل نهفته است و در فریادش رنج و اندوه و شادی و نشاط انسانها موج می‌زند. به اینجهت ادبیات را می‌توان تاریخ دیگری قلمداد کرد: تاریخ درونی، عاطفی، مردمی، صمیمی، صادق و حقیقت‌جو.

از همین جاست که با خواندن شعر حافظ می‌توان زوایای زندگی مردم عصرش را دریافت و با مرور بر آثار ادبی انقلاب مشروطیت می‌توان آنچه را که بر مردم آن زمان گذشته گویاتر و صادقانه‌تر از تاریخهای مدوّن ادراک کرد.

ادبیات انقلاب اسلامی هم سند زنده‌ای برای معرفی جامعه انقلابی ماست و تاریخ گویایی است که صادقانه پدیده‌های زمان را ترسیم می‌کند و تدوین آن یعنی تدوین تاریخ عاطفی، مردمی و صمیمی عصر انقلاب.

۳- شعر هر دوره نسیمایی ویژه دارد. به قول سارتر «هر دورانی را شعری است». ادبیات انقلاب اسلامی هم برخوردار از ویژگیهایی است که باید این خصوصیات توسط محققان بررسی و نقد شود و به قول قدما «غث و ثمین» آن بر ما و بر آیندگان پدیدار گردد. به اینجهت باتدوین این آثار، سرایندگان، منتقدان و دوستداران ادبیات با جنبه‌های گوناگون شعر امروز آشنا می‌شوند و آیندگان آئینه‌ای در برابر خود خواهند داشت

که با آن به کیفیت و کمیت ادبیات این دوران پی خواهند برد و با توجه به آن راهی تازه برای خود خواهند جست .

۴- برای ما که دستاوردهای انقلاب اسلامیان را پاس می‌داریم تدوین و گردآوری آثار ادبی این دوره وظیفه‌ای در جهت حفظ و اشاعه و تداوم و گسترش اندیشه‌های این انقلاب محسوب می‌شود و ادای دینی است هر چند اندک نسبت به انقلاب و مردم نستوه این آب و خاک .
 با توجه به این نکات است که این مجموعه فراهم می‌آید و در آن، آثار ارائه شده در سومین کنگره شعر و ادب و هنر و همچنین آثار رسیده به دبیرخانه این کنگره به نظر و مطالعه عموم می‌رسد .

* * *

وزارت ارشاد اسلامی به منظور اشاعه و ارائه و تدوین ادبیات انقلاب اسلامی تاکنون به تشکیل کنگره‌های شعر و ادب و هنر دست‌یازیده است و از این طریق، مردم همیشه در صحنه ما توانسته‌اند با شعر امروز و با تأثیر و بازتاب آن در جامعه انقلابی آشنا شوند .

سومین کنگره شعر و ادب و هنر همزمان با روز تاریخی و حرکت-آفرین ۱۳ آبان به مدت ۳ روز در تالار فردوسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دکتر شریعتی مشهد به کوشش اداره کل ارشاد اسلامی خراسان برگزار گردید .

این کنگره با پیام ریاست جمهوری اسلامی ایران گشایش یافت و در آن اساتید، صاحب نظران، شعرا و علاقه‌مندان به ادبیات انقلاب اسلامی شرکت جستند .

در این کنگره سخنرانی‌هایی با عناوین: «اعتبار شعر فارسی و رابطه علم و ادبیات» توسط استاد دکتر عبدالکریم سروش و «شعر، مسئولیت

و تمهید» توسط دکتر رزمجو استاد دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد و «شعر و شخصیت حکیم فردوسی» وسیله استاد غلامرضا قدسی ایراد گردید و شعرایی که از سراسر کشور درین کنگره حضور داشتند تازه ترین سروده های خود را قرائت کردند. علاقه مندان به ادبیاتِ دوران درخشانِ انقلاب اسلامی فرصت یافتند آثار شعرایی چون: مشفق کاشانی، گلشن کردستانی، حجت الاسلام بهجتی (شفق)، باقرزاده (بقا)، سپیده کاشانی، احمد کمالپور (کمال)، نصرالله مردانی (ناصر)، سیمیندخت وحیدی، حمید سبزواری، قدسی مشهدی، محبت، دکتر خلیلیان، دکتر پدیده، نظمی، پرواز، شاهرخ (جذبه)، مؤید، صاحبکار (سهی)، خسرو نژاد (خسرو)، معلم، غفورزاده (شفق)، محمدعلی مردانی، حسن رزمجو، ناقوس، فدائی و بسیاری دیگر از سرایندگان امروزِ میهن اسلامی را بشنوند و به نقد و بررسی بنشینند.

در کمیته های اختصاصی که به منظور بررسی آثار شعرای متعهد متقدم و شعر دوران اختناق و شعر دوران انقلاب اسلامی تشکیل شده بود اساتید محترم دانشگاه آقایان دکتر سادات ناصری و دکتر مجتهدزاده ضمن بحث و گفتگو پیرامون مطالب فوق به سوالات حاضرین پاسخ گفتند و از بخشهای بحث انگیز و پربار این کنگره وجود همین کمیته های ویژه بود. در صبح دومین روز از برگزاری کنگره اعضاء و مدعوین از اماکن فرهنگی آستان قدس منجمله از موزه، کتابخانه، گنجینه قرآن و دانشگاه اسلامی بازدید کردند.

در سومین روز کنگره که به تجلیل از مقام والای حکیم فردوسی شاعر و حماسه سرای بزرگ و سخنسرای متدین شیمی اختصاص یافته بود کلیه اعضای کنگره و دوستان این حکیم بزرگ در شهرتوس

برسر مزارش گردآمدند . در اینجا استادان: گلشن، شاهرخی، کمال و تنی چند اشعاری در بزرگداشت پایگاه استاد توس خواندند. دیگر شعرا هم آثار خود را عرضه داشتند و سخنان شیوای استاد دکتر سادات ناصری پایان بخش این مراسم بود .

اداره کل ارشاد اسلامی خراسان برای این کنگره ۶ نمایشگاه تدارک دیده بود که عبارت بودند از: نمایشگاه خطوط مشبک از آثار سید عبدالله بیگزاده ، نمایشگاه طرحهایی از سیر انقلاب اسلامی از کارهای حسین شاه محمدی، نمایشگاه تذهیب و آبرنگ از آثار هنرجویان مرکز آموزش هنرهای تجسمی ، نمایشگاه خط از اشعار فردوسی به کوشش کانون خوشنویسان خراسان، نمایشگاه نقاشیهای چاپی کمال الملک و نمایشگاه کتاب مربوط به فردوسی . این نمایشگاهها که در تالار دانشکده ادبیات و آرامگاه فردوسی تشکیل یافته بود مورد استقبال عموم قرار گرفت . کنگره در روز شانزدهم آبان به کار خود پایان داد .

سپاس از همه آنانی که در راه برگزاری این کنگره زحمت کشیدند و همچنین تشکر از اساتید و شعرائی که آثارشان ارج و غنای این مجموعه ادبی را موجب شده فرض عین است . والحمد لله اولاً و آخراً .

حسینعلی بیهقی

دبیر سومین کنگره شعر و ادب و هنر

اسفندماه ۱۳۶۲

۱

پیامها ، خطابه‌ها

پیام حضرت حجة الاسلام والمسلمین
جناب آقای سید علی خامنه‌ای
ریاست جمهوری اسلامی ایران به:
سومین کنگره شعر و ادب و هنر

بسم الله الرحمن الرحيم

اکنون که سومین کنگره شعر و ادب و هنر با فاصله کوتاهی از دومین کنگره برگزار می‌شود، لازم است از همه کسانی که دست و دل کارآمد و سخاوتمند خود را به خدمت این مهم گماشته‌اند، صمیمانه قدردانی کنم .

این، عمل صالحی است که به همت و هوشیاری شما عزیزان، راه خودآگاهی راسخ انقلابی این ملت برانگیخته و مصمم را استوارتر و کوتاه‌تر می‌سازد .

شهر شهادت نیز که در آن، صفای معنی با درخشش ذوق و هنر ارتقاء یافته، بارگاه شایسته‌ای برای این محفل پربار و الهام‌خیز است . این انتخاب، نشانه گسترش بال این همای فرخنده بر مراکز شکوفایی ادب و هنر در سراسر کشور است، و باید دیگر شهرهای ادب و هنر خیز را نیز دربر گیرد .

امروز شاعران و هنرمندان متعهد از ذوق و مهارت هنری خود سنگری در برابر تهاجم فرهنگی گستردهٔ جبههٔ دشمن، ساخته و باخلق آثاری که در آن انگیزه و ایمان و صداقت و اخلاص موج می‌زند، به شالوده‌ریزی هنر مستقل انقلابی و اسلامی پرداخته‌اند.

آنان که غارت فرهنگی صدسال اخیر ازسوی قدرتهای مهاجم جهان را در این کشور با همهٔ وجود لمس کرده و غربت اصیل‌ترین نهادهای فکری و اخلاقی و عرفانی این ملت را در فرهنگ تحمیل‌شدهٔ دوران پیش از انقلاب از نزدیک دیده‌اند، قادرند ضرورت و ارزش رستاخیز عظیمی را که در عرصهٔ هنر و ادب آغاز گشته‌است، بخوبی بفهمند. در این حیات دوباره لازم‌است همهٔ قابلیت و ظرفیتی که شعر و هنر و ادب ایرانی از آن برخوردار است، بکار گرفته شود و همهٔ موجودی این ملت مؤمن و فداکار در خدمت راهی که برای استقلال و آزادی خویش برگزیده‌است، قرار گیرد.

آنجا که بانگ شهادت طلبی جوانان انقلابی و فداکار با هلهلهٔ شادمانی مادران و پدران بدرقه می‌شود، و آنجا که کریمانه‌ترین ایثارهای تاریخ از سوی زن و مرد و پیر و جوان این ملت به سهولت یک نگاه و شیرینی یک لبخند انجام می‌گیرد، آنجا که ارزشهای پنداری خودبینانه و پوسیده، جای خود را به ارزشهای حقیقی و اصیل و برآمده از ایمان و تقوی می‌دهد، شعر و ادب و هنر و همهٔ سرمایه‌های معنوی نیز باید با معیار ارزشهای ثوین و اصیل، سنجیده و دربارهٔ آن قضاوت شود.

امروز شیطان بزرگ و دیگر شاخه‌های درخت پلید استکبار،

هماهنگ با رویارویی مستقیم و غیر مستقیم سیاسی، نظامی، اقتصادی و تبلیغاتی خود با انقلاب اسلامی ما، دست به یک تلاش وسیع فرهنگی نیز زده‌اند. این تلاش برنامه‌ریزی شده که از ابزارها و شیوه‌های هنری نیز مدد می‌گیرد، ادامهٔ تهاجم دیرین فرهنگی و اخلاقی گذشته‌است که اینک درمقابله با انقلاب عظیم اسلامی ما بشکلی سراسیمه‌تر و عریان‌تر از پیش، آشکار گردیده‌است.

مقاومت قهرمانانهٔ هنرمندان و شاعران ما در برابر این هجوم خصمانه و خطرناک، باید با مجاهدت سلحشوران میدانهای نبرد هم‌وزن و هم‌آهنگ باشد. رکود، بی‌تفاوتی و سهل‌انگاری یا قناعت به مایه‌های کم‌ارزش و کم‌وزن در هر یک از فصول هنر ایرانی، نوعی عقب‌نشینی و سپردن میدان به دشمن است. ادبیات انقلاب باید در سطح والایی از خلاقیت هنری در همهٔ زمینه‌ها عرضه شود و از کیفیت و کمیت بالایی برخوردار باشد.

استادان در همهٔ زمینه‌ها به آموزش و تربیت استعدادها پردازند و سرمایهٔ انسانی سرشاری را که در دست دارند، در بنای آینده‌ای درخور هدفهای بزرگ این انقلاب، بکار برند.

مسئولان دولتی نیز باید همچنان و با برنامه‌ریزی دقیق و همه‌جانبه، زمینهٔ حرکتی وسیع و همه‌جانبه‌را فراهم سازند و هر مانعی را از سر راه رشد و شکوفایی هنر و ادب دوران انقلاب بردارند.

اینجانب همراه با سپاس بی‌شائبه و عمیق خود از هنرمندان، شاعران و نویسندگانی که آفرینش و عرضه‌ای باب این دوران حسّاس

و بی‌ظنیر داشته‌اند، به‌آنان‌که گشاده‌دستی و حتی گشاده‌روی بی‌لازم را نشان نداده‌اند توصیه می‌کنم که دلسردی و بی‌تفاوتی را رها کرده، به کاروان پرشور و نشاط و خوش‌عاقبتِ هنر و فرهنگِ مردمی پیوندند و فرصت ادای تعهد و دین تاریخی را مغتنم بشمارند .

از خداوند مهربان توفیق ادامه این خدمت صادقانه را برای همه شما عزیزان مسألت می‌کنم . والسلام علیکم ورحمة‌الله وبرکاته .

سید علی خامنه‌ای

رئیس‌جمهوری اسلامی ایران

۱۳۶۲/۸/۱۳

پیام حجة الإسلام والمسلمین دکتر
سید محمد خاتمی وزیر محترم ارشاد
اسلامی به نخستین شب شعر
خواهران که در ادامه سومین کنگره
شعر و ادب و هنر همزمان با دهه
مبارکه فجر در مشهد برگزار شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

به همان میزان که انسان، با خود بیگانه شود و از اصل خویش دور بماند، هنر نیز که یکی از بارزترین مظاهر روح انسان است دچار مسخ و انحراف می‌گردد و سوگمندانه دردنیای شهوت زده و ماده‌گرای امروز، اوج مسخ هنری و فرهنگی را شاهد هستیم. در دنیائی که آدمی یا بنده هوس خویش است یا اسیر هوای قدرتهای مادی حاکم، طبیعی است که هنر نیز همچون ثروت و قدرت و تکنولوژی ابزاری باشد در دست آزمندی و فزون طلبی مستکبران و در خدمت بخش حیوانی وجود آدمی و در نتیجه همه چیز در خدمت تخریب و ویرانگری.

انقلاب اسلامی ایران که براساس تحولی عمیق در متن جان انسانها شکل گرفته و به سامان رسیده است، همانطور که مردم مسلمان و قهرمان ایران را از سلطه مستکبران نجات داده است در زمینه نجات فرهنگ و هنر از ابتذال و ولنگاری نیز رسالتی بزرگ بر دوش دارد که تنها به

همت مردان و زنان مؤمن به خدا و معتقد به ارزشهای انقلابی، این رسالت به انجام خواهد رسید.

هنر متناسب با وضعیت فعلی جامعه انقلابی ما، لاجرم هنری انقلابی خواهد بود که خود محصول انقلاب هنری است و سرچشمه انقلاب هنری عبارت است از نگرشی که اسلام به هستی و انسان دارد و دربینش وحی بنیاد اسلامی، کانون هستی که «حقیقت مطلق» است، «جمال مطلق» نیز هست و براین اساس هنر که جوهر آن زیبایی است هنگامی مطلوب اسلام و در نتیجه متناسب با انقلاب اسلامی خواهد بود که در جستجوی حقیقت باشد. اساس «انقلاب هنری» و در نتیجه نیل به «هنر انقلابی اسلامی» همین است و تنها کسانی می توانند این رسالت عظیم را انجام دهند که دلشان کانون حقیقت باشد و جانشان آمیخته با اصول و ارزشهای انقلاب اسلامی که خود ناشی از حقیقت است و در تلاش تحقق نظام تازه ای از زندگی بر مبنای حقیقت.

خدای را سپاسگزاریم که امروز به برکت اسلام عزیز در همه زمینه های فرهنگی و هنری شاهد حرکتی انقلابی و اساسی هستیم که نتایج مطلوبی نیز بار آورده است و برگزاری همین کنگره شعر و ادب در دهه فجر انقلاب اسلامی شاهد بر مدعاست.

شاعر متعهد ما امروز دیگر در پی تصویر کشاندن لحظه های پوچ و بی درد زندگی و زیبا جلوه دادن زشتیها نیست بلکه همگام با تلاش فراگیر امت، برای استقرار عدل اسلامی و دفاع از حیثیت انسان مظلوم، در کار جاودانه کردن عظمتها و ایثارها در قالب مقدس شعر خویش است. جای خوشبختی است که خاوران متعهد و هنرمند و فرزانه ما اینک در کنگره شعری که بمناسبت بزرگداشت سالروز انقلاب بی همانند اسلامی

تشکیل شده است اجتماع می کنند تا سروده های آتشین و پُر حماسه خویش را که از کانون دلhائی گرم از عشق به حق برخاسته است بخوانند و با آن لهی بی بر هستی دشمنان عظمت اسلام و استقلال میهن اسلامی بیافکنند و چهره مظلوم ولی مصمم مادران و همسرانی را به تصویر بکشند که فرزندان رشید و دلبنده خود را برای پاسداری از دین خدا و حمایت از رهبری عظیم الشان اسلامی تقدیم پیشگاه ربوبی می نمایند .

ضمن آرزوی موفقیت هرچه بیشتر برای این کنگره که خود حلقه ای است از سلسله کنگره های شعر و ادب و هنر که پیای به همت شاعران و هنرمندان متعهد و با تلاش مسؤولان امر فرهنگ در میهن اسلامی برگزار می شود، و اینک فرارسیدن ۲۲ بهمن، سالروز پیروزی حقیقت بر باطل و اسلام بر کفر جهانی را صمیمانه تبریک می گویم و یاد همه شهیدان افتخار آفرین اسلام را گرامی می دارم .

طبیعی است که این کنگره و مجامع مشابه به همان میزان موفقیت خواهد داشت که تجلّی گاه زیباترین شعرها باشد و امروز به برکت انقلاب اسلامی، درسرزمین ایران، زندگی، شعر بلند و زیبائی است جاری بر زبان جان عاشقان حق و ایثارگران در راه خدا و امید است که اشعار شما عزیزان نیز با این چنین زندگی ارجمندی هم آوا و همراه باشد .

والسلام علیکم

سید محمد خاتمی

۶۲/۱۱/۱۹

سخنرانی افتتاحیه برادر دکتر محمد
مستاجر حقیقی مدیر کل ارشاد
اسلامی خراسان .

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام به رهبر عالیقدر انقلاب اسلامی و درود بی پایان به روان پاک شهیدان اسلام که با خون مطهر خود شجره طیبه انقلاب اسلامی را بارور نمودند و شاخ و برگ آن را در سراسر جهان گسترדند .
مباهی و مفتخر است مقدم میهمانان عزیز سومین کنگره شعر و ادب و هنر را به شهر شهادت گرامی دارد .

اداره کل ارشاد اسلامی خراسان به نمایندگی از سوی وزارت ارشاد اسلامی در روز سیزدهم آبان که مقارن است با سهرویداد بزرگ انقلاب - تبعید حضرت امام در سالهای سیاه حکومت اختناق طاغوت و روز دانش آموز و نیز تسخیر لانه جاسوسی به دست توانا و صادق دانشجویان مسلمان پیرو خط امام - این همایش فرهنگی و هنری را تدارك دیده است با این پیش انگار و این خط فکری که بتواند منعکس کننده ادبیات جان دار و شورخیز انقلاب اسلامی ایران باشد و شعر شاعرانی را عرضه نماید که در پیوند مستقیم با ایمان قلبی و فطرت های بی آلایش و احساسات تند و پردامنه مردم همواره در صحنه ایران است .

وزارت ارشاد اسلامی خود را موظف و متعهد به این اصل می داند

با شاعرانی که با درک زیباییهای هستی در امتداد خط اصیل امام گام برمی‌دارند و مرامنامه این انقلاب الهی را به زبان لطیف شعر و ادب بیان می‌کنند همگام باشد و آوازه‌گر شعر پر دامنه و خوب و راستین آنان گردد. شعری که به قول حکما از درون مایه اصول فضایل که حکمت است و عدالت و شجاعت و عفت برخوردار باشد می‌تواند موجد روح پرتپش انقلاب گردد و آرمانهای بلند و عدالت خواهانه را که هم اکنون در مجاهدتهای شورخیز جبهه‌های نبرد حق علیه باطل پدیدار است در ادبیات انقلاب منعکس سازد. شاعر چنین شعری است که می‌تواند در راستای حرکت انقلابی و ارزشمند مردم مسلمان ایران پدید آورنده شعری باشد که در آسمان پرفروغ ادبیات ایران جلوه‌گری کند و از سکوی پرتلاوی شعر خویش بر خیزشهای انقلابی و هدفدار امت اسلام پرتو افشانی نماید و عنوان پرجاذبه شاعر متعهد را زینت بخش خویش سازد و بادرک تکلیف الهی پرتوهای عواطف خویش را که منبعث از جان روشن و نفس مطمئن انسانی است تا دورترین افق افکار و فطرت‌های پاک توده مستضعف و مردم در صحنه نفوذ دهد و تصویر پرفروغ فضیلت خواهی را بر پیشانی بلند اشعار سدید و روان خویش متجلی سازد. و چنین است که ادبیات انقلاب ظهور و بروز می‌کند، چه به قولی شعر برانگیخته از يك سلسله آگاهیه‌ها و عواطف و احساسات است هنگامی که آگاهی انقلابی در جامعه‌ای شکل گرفت و با احساسات و عواطف رقیق و دقیق پیوند خورد نیازمند به تعبیر می‌باشد و شاعران مردم و انقلاب هستند که با به تعبیر در آوردن این آگاهیه‌ها و احساسات پر دامنه، ادبیات انقلاب را می‌آفرینند و فرهنگ انقلابی جامعه را عمق و وسعت می‌بخشند. ما در پی آنیم که از چنین ادبیاتی حمایت نمائیم و هدف از تدارک چنین کنگره‌هایی نیز غنی ساختن شعر انقلاب با مضمونها و ارزشهای ارزنده اسلامی است. من در این مجلس

مبارک آهنگ سخن گفتن ندارم چنانکه در برنامه تنظیم شده نیز چنین وظیفه‌ای برای من تعیین نشده است .

امید است در این چند روز بتوانیم از بیانات استادان بزرگ و صاحب‌نظران عزیز و شعر شاعران گرانقدری که به دعوت ما لبیک اجابت گفتند بهره‌مند گردیم و بدین طریق اداره کل ارشاد اسلامی خراسان نیز بتواند گامی هرچند کوچک در قلمرو مسائل هنری و فرهنگی جامعه بردارد. با آرزوی طول عمر همراه با عافیت برای امام امت خمینی بزرگ و نیز دعای پیروزی عاجل برای رزمندگان عزیز و دلاوران صحنه نبرد حق علیه باطل و آفرین بر شهیدان اسلام و نفرین بر سران استکبار جهانی و اتباع آنان .

والسلام علی من یرحم الحق لذات الحق

سخنان برادر دکتر محود بروجردی قائم مقام وزارت ارشاد اسلامی

سلام عليكم... اعوذ بالله من الشيطان الرجيم . بسم الله الرحمن الرحيم .
حسبنا الله ونعم الوكيل . نعم المولى ونعم النصير .

با درود به امام امت و امت امام و با تبريك پيروزيهاي اخيري كه
بدست توانمند برادران رزمنده نصيب ملت مسلمان ايران شده است وبا
درود به روان گلهاي پرپر شده دراين چندروز گذشته در شهرهاي جنوبي
و غرب كشور خصوصاً بهبهان .

دراين روز تاريخي برادرمان دكتر حقيقي وقايعي را كه اتفاق افتاده،
يك يك بر شمر د . من تصور مي كنم دست اندركاران تشكيل اين كنگره عظيم
فرهنگي اينگونه نظر داشته اند كه يكي از بزرگترين هنر هائي كه در دوران
اخير در مغز و روح و تمام وجود مردم اثر كرده است با تشكيل اين كنگره
دراين روز به ملت ايران و به جهانيان، آنهائي كه در مسير قضاياي فرهنگي
واقع شده در كشور ما قرار مي گيرند، بنمايانند . البته من بايستي بعرض
برسانم كه غرض از اينكه چند لحظه در خدمتتان باشم فقط عرض ادب
هست و بناي سخنراني يا زياده گويي ندارم. اساتيد بزرگ، استادان سخن،
شعرا و شعر شناسان در اين محضر حضور دارند كه همه ما را انشاء الله
به فيض خواهند رساند .

برادر گراميمان جناب دكتر خاتمي وزير محترم ارشاد اسلامي

بمناسباتی نتوانستند در این مجمع شرکت کنند من باتفاق دونفر برادران دیگر - معاونان وزارت - اینجا حاضر شده‌ایم که به‌محضر بزرگان و استادان عرض ادب کرده باشیم . مسأله مهمی را که من بعنوان يك الكوی هنری با چند دقیقه می‌خواهم بعرض حضار برسانم این است که می‌دانیم شعر، هنر، عبارات مکتوب آنوقت در دلها جایگزین می‌شود و در روحها می‌نشیند که از اعماق وجود، بیرون آمده باشد و به‌طریقی که بهترین است عرضه شده باشد . چند گامی به عقب برمی‌داریم و می‌بینیم هنگامی که شاه، دولت وقت و تمام عوامل دست‌اندرکار حکومت با روحانیت به مبارزه برخاسته بودند و لوایحی را به مجلس برای تصویب می‌بردند که گهگاه مغایر با شرع مقدس اسلام بود، روحانیون آگاه لب‌به‌سخن گشودند، قلم به‌دست و باین حرکات غیرمشروع شاه و دولت بنای تاختن نهادند تا اینکه منجر به واقعه تاریخی پانزده خرداد شد که واقعه تاریخی پانزده خرداد علتش این بود: سحرگاه بصورت دزدی، حضرت امام را بازداشت کردند و از قم به تهران آوردند. بعد از چند دقیقه ما شاهد واقعه بودیم. بعد از اینکه چند ماهی در زندان و بعد در حصر بودند به قم برگشتند دولت صلاح دید که در آن وضع، ایشان را نگه ندارد البته کوشش می‌کردند که مسائلی که در مملکت می‌گذرد از نظر سیاسی، اجتماعی، آن تصمیم‌هائی که گرفته می‌شود از مردم پنهان باشد. ایشان هم هر وقت فرصت پیدا می‌کردند مردم را گوشزد می‌کردند که آگاه باشند توطئه‌هائی در کار است. پس از بازگشتشان به قم در سخنرانی‌شان فرمودند که بمن گفته‌اند به‌شاه، امریکا و اسرائیل چیزی نگویم . خوب . . . افشای این قضیه و نتیجه‌گیری چه هست ؟ آنکه توطئه‌هائی در کار هست. مردم آگاه باشید برنامه‌ای در کار هست، تا آنکه قانون کاپیتولاسیون (حق قضاوت، کنسولی)

از مجلسین گذشت بدون اینکه در روزنامه‌ها منعکس شده باشد. روز چهارم آبان سال چهل و سه ایشان سخنرانی افشاگرانه‌ای کردند و ملت مسلمان را آگاه نمودند و به علما هشدار دادند، علمای ایران و نجف با بیان حقایق و واقعیات، با آنچه که در توان ایشان بود توانستند این ملت را بسازند و بعد قدم به قدم به جلو هدایت کنند تا اینکه بتوانند بعد از مدتها بهره‌ای اینچنین بگیرند که امروز گرفته شد. می‌دانیم «سخن که ازدل برون آید نشیند لاجرم بردل» اگر شاعری، نویسنده‌ای، هنرمندی آنچه که می‌خواهد عرضه بکند از اعماق وجودش نباشد آنچنان بردل نخواهد نشست. پس از آن که ایشان را تبعید کردند به ترکیه و بعد به عراق هر واقعه‌ای که مخالف و مغایر با شرع مقدس بود و در ایران واقع می‌شد ایشان هشدار می‌دادند. با این هنر، با این توان، توانستند این ملت را بسازند و آماده کنند تا جایی که همین ملت با دست خالی بدون سلاح گرم و سرد، بامشتهای گره کرده، فقط با سلاح ایمان، الله اکبر و لا اله الا الله توانست حکومت ۲۵۰۰ ساله با صطلاح شاهنشاهی را سرنگون بکند و حکومت الله را جایگزین آن بنماید. من تصور می‌کنم برادران اداره کل ارشاد اسلامی خراسان و استادان و سایر دست‌اندرکاران تشکیل این کنگره، غرضشان از شروع این کنگره در این روز نمایاندن این الگوی برتر و این هنر متعالی بوده است که این روز را برای افتتاح این کنگره انتخاب کرده‌اند. از آنطرف ابرقدرتها هم این نفوذ کلام و این هنر والا را در ایشان تشخیص داده‌اند که نهایت کوشش‌شان بر اینست که این فریاد و مظلومای این ملت از مرزهای ایران تجاوز نکند. اکثر و بلکه همه شاهد مسائلی که در مراسم حج سال گذشته و امسال گذشت بوده‌ایم. عده‌ای در صحنه حضور داشته‌اند و عده‌ای هم از رسانه‌ها شنیده‌اند. می‌دانند نفوذ کلام، رسوخ در وجود، رسوخ در روان باندازه ایست که می‌تواند دیگران را به

خود جلب کند. اگر این فریادها به مظلومان و محرومان جهان برسد، مظلومان و محرومان جهان در پی یافتن خود نخواهند بود؟ ماهیت خودشان را دنبال نخواهند کرد که بشناسند؟

بنابراین شعر، ادب و هنر بایستی از چنان روحی برخوردار باشد که هرگاه به وجودی می‌رسد یا به روانی می‌رسد با آن آمیخته شود و پس از آن سبب ارتقاء فرهنگ آن اجتماع گردد.

زیاد اطلاع کلام داشتم، عذر می‌خواهم، محضر را به استادان می‌سپارم. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

٢

مقالات

تعهد و مسؤولیت در شعر

حسین رزمجو

قال الله العزيز في كتابه الكريم :

وَالشَّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْفَاوُونَ. أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كَيْلٍ وَادٍ يَهْمُونَ.

وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا . . .

بانام خداوند دانای مهربانی که جمیل است و یحب الجمال^۲ و با درود به همه انبیاء و اولیاء و صلحاء و مجاهدان راه خدا بویژه رزمندگان جبهه‌های نور علیه ظلمت .

و با سلام به رهبر و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران - امام امت شخصیتی که علاوه بر دارا بودن مقام زعامت و ولایت ، خود از زمره دانشمندانی است که ارزش مرکب قلمشان از دیدگاه اسلام عزیز از خون شهیدان برتر و والاتر است - سخنم را در مورد «تعهد و مسؤولیت در شعر» آغاز می‌کنم .

باتوجه به وسعت دامنه موضوع «تعهد و مسؤولیت در هنر بویژه در شعر»، و وقت محدودی که برای بررسی آن در اختیارم گذارده‌اند و توصیه فرموده‌اند که حداکثر از یکساعت بیشتر ادامه ندهم، بمنظور آنکه میان مطالبی که به عرض خواهیم رسانید، نظم منطقی برقرار گردد و

نتیجه‌ای مطلوب از آن گرفته شود ؛

به ترتیب :

در اینکه شعر چیست ؟ و درمورد: عوامل مؤثر در شعر - از لحاظ عمل إلقاء و تأثیری که شعر در ذهن خواننده و شنونده می‌کند ، همچنین در اینکه ، شاعر چگونه و در چه جهت باید از این عوامل بهره گیرد تا بتوانیم بر کلامش نام شعر مسؤول و متعهد بگذاریم ، و اینکه - اصولاً - منظور از تعهد و مسؤولیت چیست ؟ مقدمه توضیحاتی می‌دهم ، ضمن آن که باید نظری گذرا هم به وضع شعر فارسی در گذشته ، بیفکنیم و درمورد گویندگان مسؤول و غیر مسؤول یا از لحاظ سیاسی ، شاعران با اصطلاح «برسلطه» و «باسلطه» اشاراتی داشته باشیم تا به یاری خداوند ، مفهوم تعهد و مسؤولیت در شعر روشن تر گردد و مآلاً : چشم - اندازی که شعر فارسی در آینده جامعه انقلابی مان باید پیدا کند مشخص تر شود .

حال در ابتداء ببینیم شعر چیست و چه نوع کلامی است ؟
... تاکنون از طرف فلاسفه ، علمای منطق ، عروض دانان و ادیبان ، تعریفهای مختلفی از شعر شده است که از میان تعریفهای موجود شاید - آنچه بکار ما از لحاظ بحثی که در پیش داریم بیشتر بیاید و مفید باشد - یکی دو تعریفی است که به آن اشارت می‌کنم :
❁ ابن سینا ، در بخش منطق کتاب شفاى خود ، از شعر این گونه تعریف کرده است :

«ان الشعر هو كلام "مخیَّل" ، مولف "من اقوال موزونة متساویه..."»^۳
شعر سخنی است خیال انگیز که از الفاظ و عباراتی موزون و متساوی ساخته شده باشد .

چنانکه ملاحظه می‌فرمایید، در این تعریف، تکیه و تأکید ابن سینا بر خیال‌انگیزی شعر، از لحاظ محتوا و هماهنگی و موزون بودن آن از نظر الفاظ و یا قالبهایی است که شاعر برای بیان اندیشه و احساس خود انتخاب می‌کند.

❖ عده‌ای از حکما و منتقدان هنری و سخن‌سنجان، از جمله ارسطو که کتابی مستقل به‌عنوان «فَنّ شعر» دارد، اصل شعر را در معنی و مضمون آن دانسته‌اند و صورت یا کالبد شعر را که مقید به وزن و دیگر قواعد سخن منظوم است از فروع آن شمرده‌اند. برای مبنای، یعنی: اینکه مضمون و معنی را در شعر اصل بدانیم. برخی، شعر را، صرفاً کلامی شمرده‌اند که: «مخیّل باشد و بتواند شوری را در دل برانگیزد و یا حالتی از غم و شادی و جز آن را در خواننده و شنونده ایجاد کند و لو بصورت نثر بیان شود».

❖ در عرف ادبیات فارسی، باتوجه به اینکه، از قدیم‌ترین روزگار شعر و شاعری در ایران، چون ذوق لطیف و گوش مردم هنردوست ما با وزن و قافیه خو گرفته و مأنوس شده و وزن و قافیه از اجزاء لاینفک و ارکان اصلی شعر شناخته شده است، و نتیجتاً سخنی که خالی از این دو ویژگی باشد، به نظر ما ایرانیها شعر نیست؛ شاید بتوان این تعریف را - که مورد قبول اغلب ادبا و شاعران فارسی‌زبان است - از شعر به دست داد، که: «شعر کلامی است موزون، مقفّی و منطبق بایکی از بحرهای عروضی که در قالب کلماتی فصیح و عباراتی بلیغ بیان گردد و محرّک خیال و انگیزه احساس و حالی در خواننده و شنونده شود». هر چند که - مطمئناً - سرایندهان شعر سپید و نوپردازانی که اعتقاد به وزن و قافیه ندارند و رعایت بحرهای عروضی را در شعر لازم نمی‌دانند، یا

کسانی که طرفدار وزنهای نیمایی یا آزاد هستند با این تعریف موافق نیستند .

✽ بهر حال، بطور کلی می‌توان گفت که شعر چیزی جز تعبیری هنرمندانه از اندیشه‌ها و احساسات شاعر یا انعکاس و بیان نیات او در قالبهایی از الفاظ و کلمات که بر موازین عروضی یا هجائی (چنانکه در زبانهای مثل انگلیسی و فرانسه دیده می‌شود) یا آزاد بنا شده باشد، نیست. و در این قالبها و ظروف است که جهان بینی، اعتقادات و دلبستگیهای اخلاقی و آرمانهای شاعر و شخصیت او - چه خوب و چه بد، چه زشت و چه زیبا - تجلی می‌کند و به قول معروف: «از کوزه همان برون تراود که در اوست». و یا به گفته مرحوم ملک الشعراء بهار :

کمال هر شعر، اندر کمال شاعر اوست
صنیع دانا انگاره از دلِ دانا است
چو مرد گشت دنی، قولهای اوست دنی
چو مرد والا شد گفته‌های او والا است
سخاوت آرد، گفتار شاعری که سخی است
گدایی آرد اشعار شاعری که گداست
نشان سیرت شاعر ز شعر شاعر جوی
که فضل گلبن در فضل آب و خالک و هو است^۴

✽ از لحاظ معنوی، شعر فرزند جان شاعر و مبین سیرت و مافی-الضمیر اوست که اگر برخاسته از دل و فروخته از سوز درون و درد-آگاهی او باشد، بی‌گمان تأثیر آن -نسبت به سخنان معمولی- در اذهان عمیق‌تر و بیشتر است و لاجرم چنین کلامی بر دل می‌نشیند و انگیزه عواطف و بیداری افکار می‌شود .

❁ اگر از عناصر فنی و ظاهری شعر نظیر: وزن و قافیه و بعضی نکته‌های بدیعی و لفظی آن صرف نظر کنیم، زمینه معنوی شعر را می‌توان بدین گونه مورد بحث قرارداد که هر تجربه شعری حاصل عاطفه‌ای یا اندیشه‌ای یا خیالی است و بدون خیال و نیروی آن هیچکدام از دو عنصر عاطفه و اندیشه نمی‌تواند سازنده شعر به معنی واقعی باشد. یعنی: اصولاً هنر شعری وقتی جلوه می‌کند که خیال و بیان هنری در کار باشد «زیرا هیچ تجربه‌ای از تجربیات انسان، بی‌تأثیر و تصرف نیروی خیال، ارزش هنری و شعری پیدا نخواهد کرد و هر حادثه‌ای هنگامی موضوع شعر واقع می‌شود که از شهود حسی و قدرت تخیل انسان شاعر، رنگ پذیرفته باشد.»^۵

❁ شاعر با قدرت خدائی و شگفت‌انگیز هنر بیان و با ابزار زبان که به گفته مولانا :

این زبان چون سنگ و هم آهن و شاست
و آنچ بجهد از زبان چون آتش است

و اینکه: مولانا در کاربرد این ابزار توصیه می‌کند که :

سنگ و آهن را مزین بر هم گراف	که ز روی نقل و گه از روی لاف
ز آنکه تاریک است و هرسو پنبه‌زار	در میان پنبه چون باشد شرار ؟
ظالم آن قومی که چشمان دوختند	ز آن سخنها عالمی را سوختند
عالمی را یک سخن ویران کند	رو بهان مرده را شیران کند ^۶

شاعر با استفاده از این وسیله حساس و خطیر، این توان را دارد که به مدد بلاغت گفتار و هنر القاء، دیگران را در مسیر فکری و عاطفی خود قرار دهد و با ایهام (به گمان افکندن) و تخیل (خیال انگیزی) که از صفات

بارز هر کلام شاعرانه است، عواطف پاک انسانی و اندیشه‌های بلند ربّانی و یا بالعکس به قول نظامی عروضی: «قوّه‌های غضبانی و شهوانی را برانگیزد و در طباع انقباضی و انبساطی فراهم نماید و مآلاً امور عظام را در نظام عالم سبب شود»^۷ و در واقع از آنجا که به گفته همین نویسنده: چون «شاعری صنعتی است که بدان صنعت اتساق مقدمات موهمه کند و التئام قیاسات منتجه بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد و نیکو را در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند»^۸، لذا کسی که از قریحه شعری برخوردار است به هنگام سرودن شعری نغز، خصوصاً با این قصد و نیت که بخواهد از عقیده یا اندیشه‌ای دفاع کند و یا در مقام تمجید و تعریف از چیزی یا کسی برآید، به نیروی تخیل و ذوق و کاربرد تشبیهات زیبا و استعارات لطیف و توصیفات بدیع و ارسال مثلث‌های دلنشین مناسب و سایر ظرایف بدیعی و لفظی کلام، با تجسم ایده‌آل و صور دل‌انگیز آرزوهای خود در شعر، از لحاظ القای اندیشه‌ها و انتقال عواطف و حالات خویش به خواننده و شنونده، در این رهگذر، دو عمل دقیق و مهم را انجام می‌دهد:

— یکی عمل جلوه‌گری یا خوش‌آرایی و نیک‌نمایی است که با این عمل، شاعر آنچنان‌را آنچنان‌تر و زیبارا زیباتر جلوه‌گر می‌کند، و از سحر کلام و قدرت زیبائی بیان و اثر تخیل و وهم‌انگیزی شعر این بهره‌را می‌گیرد که مفاهیم و معانی ذهنی خود و طبیعت و زندگی را در چشم و دل خواننده و شنونده شعرش، شکوهمندتر و جالب‌تر از آنچه هست نشان می‌دهد و نکته جالب‌توجه در این است که اغلب خوانندگان و شنوندگان اشعار نغز و زیبا، خصوصاً افراد احساس‌مند و آنان که اهل دل و حال هستند، عمیقاً تحت تأثیر جاذبه چنین عمل شاعر و هنر القای او واقع

می‌شوند و لذّت می‌برند، زیرا بقول شاعری برای این گروه :

زندگی خوشتر بود در پرده و هم و خیال

صبح روشن را صفای سایه مهتاب نیست

- و دیگر: عمل استتار یا شاید بتوان گفت استتار هنری است که شاعر در مواقع مقتضی با پوشاندن لباسی از الفاظ زیبا و هنر بیان بر قامت ناهنجار و کریه بعضی از معانی، در واقع، زشت را در صورت نیکو می‌نماید و ناپسند را پسندیده نشان می‌دهد و با این عمل گاه چنان استادانه و زیرکانه به اظهار پاره‌ای از اندیشه‌ها و حالات خلاف اخلاق، حتی عقاید إلحادی و خلاف مذهب می‌پردازد که جای شگفتی است .

شگفتی از آن که در مواردی شاعر در پناه این پوشش هنری ، با فریبایی و جاذبیت سخنش حتی مخالفان آگاه از نادرستی فکر خود را به تحسین شیوه هنرمندانه بیان و کار خویش وا می‌دارد .

شاید با یکی دو مثال که به عرض خواهم رسانید، موضوع روشن‌تر شود:

مثال اول: می‌دانیم که از صفات ناپسند و بد آدمی یکی صفت عجب و غرور است. و خودستایی و خودپسندی که زائیده این دو صفت می‌باشد طبعاً زشت و کریه است ، بطوریکه همه مردم از اشخاص خودستای مغرور منزجرند و اگر کسی فرضاً درخور تعریف هم باشد ، مجاز نیست که از خود تعریف کند و خویشتن را بستاید . . .

با وجود این ، با مطالعه آثار شعرا، گهگاه به شاعرانی برخورد می‌کنیم که آنچنان به جسد درستی خویش غلو کرده و آن‌گونه در وصف محاسن و عظمت مقام خود داد سخن داده‌اند که حدی فوق آن متصور نیست. و با اذعان اینکه، نفس خودستایی واقعاً مستهجن و از

لحاظ اخلاقی مردود و ناپسند می‌باشد، اما هنگامی که نمونه‌هایی نظیر شعر کوتاهی را که به حکیم فرزانه طوس، فردوسی منسوب است مطالعه می‌کنیم جای شگفتی است که نه تنها او را سرزنش نمی‌کنیم بلکه بالعکس اگر صاحب‌دل و سخن‌شناس باشیم، به استادی و هنروری سراینده آن که با کاربرد چنین ارسال مثلی مناسب و دلنشین، پایگاه رفیع خویش را ستوده و ضمن تحقیر روزگار و مردم زمانه‌اش، در بالاترین حد به تعریف از خود پرداخته است، آفرین می‌گوییم و نکته‌سنجی و قدرت بلاغت او را که در حقیقت استتاری است هنری بر خودستایی ناپسند، تحسین می‌کنیم:

یکی ابلهی شب چراغی بجست	که باوی بڈی عقد پروین درست
سزاوار بازوی جمشید بود	فروزانتر از ماه و خورشید بود
خری داشت آن ابله کور دل	که با جانش بڈ جان خر متصل
چنان گوهری را که ناید به دست	شنیدم که برگردن خر بیست
من آن گوهرم بخت ناسازگار	مرا بسته برگردن روزگار ^۹



مثال دیگر برای اندیشه‌های منحرف و اغواگری که در لباس شعر ظاهراً موجه نموده می‌شود:

آنچه مسلم است اینکه از نظر گاه عالمان منصف باایمان، آفرینش جهان و خلقت موجودات، بر نظامی دقیق استوار بوده و باهدفی روشن و متعالی بوجود آمده، چنانکه در خلقت هر پدیده حکمتی و در آفرینش هر آفریده مصلحتی نهفته است و در واقع:

جهان چون خط^{۱۰} و خال و چشم و ابروست
که هر چیزی بجای خویش نیکوست

و این نظم و نیکویی دلایلی روشن و قانع کننده است بر علم و قدرت لایزال و رحمت عام آفریدگار هستی و مبین این حقیقت که به قول نظامی گنجوی:

در عالم عالم آفریدن به زین نتوان رقم کشیدن^{۱۰}

اما با بودن «اینهمه نقش عجب بر درودیوار وجود» و اینهمه دلیل و نشانه آشکار بر کامل بودن نظام خلقت و عظمت خالق آن که «سبحانه و تعالی عما یصفون»^{۱۲}، ملاحظه می شود که سخنوران شیرین گفتار پرشور و رند و آزاداندیشی چونان حافظ و خیام که در برابر عظمت جهان بهت زده معتقد شده اند که «زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست»^{۱۳}. یا: «که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا»^{۱۴}. و بر این عقیده پای فشرده اند که:

اجرام که ساکنان این ایوانند اسباب تردد خردمندانند
هان تا سر رشته خرد گم نکنی کائنات که مدبرند سرگردانند^{۱۵}

و این سرگشتگی و حیرت، تردیدی را در عبث نبودن خلقت آدمی و سرنوشت محتوم انسان، در آنان بوجود آورده و از جمله به نظریه جبر محض، معتقدشان کرده است؛ در اشعاری نظیر نمونه هایی که به عرض خواهد رسید. می بینیم، ضمن خرده گیری بر نظام آفرینش و بیان یأس فلسفی خود چگونه از زیبایی کلام شاعرانه و از عمل استتار هنری سود جسته اند و چنین سروده های فریبایی ساخته اند:

از حافظ:

پیر ما گفت: خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد^{۱۶}

توجه دارید که در مضمون این شعر، ضمن آنکه نوعی خرده گیری بر

نظام خلقت یا قلم صنع وجود دارد، از لحاظ هنر شعری و صنایع بدیعی چیزی نظیر کَدمّ شبیه مدح است که شاعر به زبان طنز اعتراض خود را ضمن آن، رندانه بیان کرده.

یا در این رباعی منسوب به خیام کسه فکر پوچ گرای و نیهیلیسم محض، در زیر پوششی از عبارات فریبنده و جالب بیان شده است:

ای بی خبر، این طاق مجسم هیچ است این طارم نه سپهر ارقم هیچ است
خوش باش که در نشیمن کون و فساد وابسته یک دمیم و آنهم هیچ است^{۱۷}

یا این رباعی که مضمون آن، نظیر شعری است که از حافظ خواندیم: دارنده چو ترکیب طبایع آراست از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست؟
گرنیک آمد، شکستن از بهر چه بود؟ ورنیک نیامد این صور، عیب کراست؟

یا این رباعی منسوب به خیام:

یارب تو جمال آن مه مهرا انگیز آراسته ای به سنبل عنبر ییز
پس حکم همی کنی که دروی منگر این حکم چنان بود که کج دار و مریز^{۱۸}

و یا شواهدی از مضامینی نظیر: مسؤولیت گریزی برخی از شاعران، به بهانه محتوم بودن سرنوشت انسان و وجود جبر مطلق در عالم، با استفاده از دو صفت «نیک نمائی و قدرت استتار هنری شعر» یا شیوه ای که - در حقیقت - زیرکانه ترین راه تبرئه و دفاع از خود و وسیله ای برای خطا پوشی و ارائه عذر تقصیر و یا استدلالی فریبنده بر نداشتن تقصیر در انجام گناه - به زعم گویندگان - آنها نیز هست. نظیر این ابیات از حافظ:

برو ای زاهد و بر درد کشان خرده مگیر

که ندادند به ما تحفه جز این روز الست

آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم
اگر از خمر بهشت است و گراز باده مست^{۲۰}

✱

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد
مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
هر آن قسمت که آنجارت از آن افزون نخواهد شد^{۲۱}

✱

عیب مکن به رندی و بدنامی ای حکیم
کاین بود سرنوشت ز دیوانِ قسمت^{۲۲}

✱

مکن به چشم حقارت نگاه بر منِ مست
که نیست معصیت و زهد بی مشیت^{۲۳} او

✱

یا اینگونه تساهلها :
می خور به بانگ چنگ و مخور غصه و رکسی
گوید تو را که باده مخور، گو هَوَ الْفُور^{۲۴}

یا از خیام: نظیر این رباعیات :

بی من، قلمِ قضا چو بی من رانند پس نیک و بدش زمن چرا می دانند؟
دی، بی من و امروز چودی، بی من و تو فردا به چه حجتیم به داور خوانند؟^{۲۵}

یا :

من می خورم و هر که چو من اهل بود می خوردن من به نزد وی سهل بود

می خوردن من حق زازل می دانست گر می نخورم علم خدا جهل بود^{۲۶}
 که خواجه نصیرالدین طوسی، جواب شبهه خیام را - در رباعی مزبور -
 اینگونه داده است :

این نکته نگوید آن که او اهل بود زیرا که جواب شبهه اش سهل بود
 علم ازلی علت عصیان کردن نزد عقلا ز غایت جهل بود^{۲۷}

* * *

نتیجه ای که ازین مقدمه می گیریم این است که شاعران توانا ، به کمک قدرت جادویی کلام و با استفاده از دو خاصیت نیک نمایی و استتار هنری - که خود زائیده صفت خیال انگیزی کلام شاعرانه می باشد - هرگونه عقیده، گرایش و اندیشه ای را در اذهان القاء می کنند و بر شعور و وجدان و احساس خوانندگان و شنوندگان آثار خود تأثیری عمیق و عجیب می بخشند . لذا این دو عامل، همانطور که اثراتی مطلوب و ارشاد کننده دارد، می تواند - بالعکس - زمینه ساز بسیاری از بدآموزیها ، انحرافات اخلاقی، سیاسی، مذهبی شود و حرکتهای فکری و اعتقادی ناروایی را در افراد و اجتماعات سبب گردد . و همان گونه که اشارت شد، چون شعر گفتاری است خیال انگیز و نقش اصلی آن از لحاظ تأثیری که در ذهن شنونده یا خواننده می کند این است که به تعبیر خواجه نصیرالدین طوسی، شعر: «اقتضاء انفعالی کند در نفس، به قبض یا بسط یا غیر آن بی اراده و رویت ، خواه آن کلام مقتضی تصدیق باشد و خواه نباشد . چه اقتضای تصدیق، غیر اقتضای تخیل بود . و نفوس اکثر مردم ، تخیل را مطیع تر از تصدیق باشد و بسیار کسان باشند که چون سخنی مقتضاء تصدیق تنها شنوند از آن متنفر شوند، و سبب آن است که تعجب

نفس از محاکات (حکایت کردن قول و فعل کسی به طرزی زیبا و شاعرانه) بیشتر بود که از صدق چه محاکات لذیذ بود... و نیز باشد که التفات به تخیل، نفس را از التفات به تصدیق بازدارد.»^{۲۸}

و چون برای اغلب افراد، صفت خیال‌انگیزی شعر و «محاکات لذیذ است... به این سبب محاکات صور قبیح و مستکبره هم — برای آنان — لذیذ است»^{۲۹}.

لذا شاعر از رهگذر نیروی خیال، گاه آنچنان در ذهن خواننده و شنونده شعرش، تصرف می‌کند که «باکمک گرفتن از وزن و تصویرهای شاعرانه — حتی در مواردی — امری دروغین را در نظر جلوه‌ای مؤثر می‌بخشد.»^{۳۰}

این موضوع را ابن سینا به تعبیری دیگر اینگونه تأیید کرده است :

«التخیلُ اذعانٌ والتصديقُ اذعانٌ لكنَّ التخیلَ اذعانٌ للتعجبِ والإلتذاذِ بنفسِ القولِ والتصديقُ اذعانٌ بقبولِ الشئِ على ما قيلَ فيه»^{۳۱}.

تخیل (به خیال افکندن) نوعی پذیرفتن و اقرار کردن به چیزی است و تصدیق (به راستی چیزی اقرار کردن و آنرا باور داشتن) هم نوعی پذیرفتن است، اما تخیل پذیرفتن از روی شگفتی و حیرت و به واسطه لذت بردن از ذات (یا حقیقت وجودی) خود گفتار است و تصدیق، پذیرفتن چیزی است — بر این اعتبار — که چه گفته شده و درباره آن چگونه استدلال شده باشد.

به عبارتی ساده‌تر : تخیل پذیرش بدون استدلال و مبتنی بر شگفتی و لذت بردن است و تصدیق پذیرش همراه با استدلال و مبتنی بر برهان است.

بنا بر این در بسیاری موارد، قدرت نفوذ شعر به اندازه‌ای است که قادر است چنان هیجان و احساساتی را در فرد برانگیزد و او را تحت تأثیر قرار دهد که نگذارد عقل آدمی با آن همه تحلیل‌های کمی و کیفی و چون و چراهای مخصوص بخود، دخالتی در حرکت عاطفی و هیجانی او داشته باشد. «به همین علت است که پدیده شعر یکی از حساسترین پدیده‌های قلموس بشری است که ممکن است بطور مستقیم تغییراتی در متن زندگی فردی و اجتماعی آدمی بوجود آورد.»^{۳۲}

می‌دانیم هدف غائی در آفرینش شعر، همانند کلیه اقسام هنر، تأثیر و القاء است، خواه این تأثیر و القاء چنانکه طرفداران هنر محض یا هنر برای هنر می‌گویند، صرفاً محدود و منحصر به القاء احساسات و عواطف زیبا باشد و خواه تلقین و القاء عواطف و افکار اخلاقی و تربیتی و مذهبی. از طرفی شاعر مبلغ هرگونه ایمان و اندیشه‌ای باشد، در واقع خودآگاه یا ناخودآگاه به میدانی از مبارزه و نبرد گام می‌نهد و -خواه و ناخواه- شعرش او را درگیر و ملتزم دفاع از اعتقادات و دلبستگیها و علائقش می‌کند.

❁ مسأله تأثیر شعر در طباع و نفوس مردم هم از لحاظ شناخت هنر و هم از لحاظ روان‌شناسی و تعلیم و تربیت اهمیت بسیار دارد.

در وجود این تأثیر، و نقش شعر در ارشاد یا اضلال يك جامعه، جای هیچگونه تردیدی نیست. «تاریخ ادبیات ملتهای جهان شواهد ارزنده‌ای در این باب عرضه می‌کند. چنانکه جاحظ (۶۰-۲۲۵ ه.ق) ادیب و متکلم شهیر عرب می‌گوید: در نزد امم باستانی، شاعران بیش از هر طبقه دیگر زمام عقل و عواطف مردم را در دست داشته‌اند. زندگی اعراب در دوره جاهلیت این قول جاحظ را تأیید می‌کند.

بسا که نیروی معنوی شعر توانسته‌است مردم افسرده‌ای را به هیجان آورد و به طلب حق و افتخار برانگیزد یا خشم و التهاب مردمِ خشمناکی را فرو نشاند و آنان را به آرامش و آشتی وادارد.^{۳۳}

و یا به گفته شمس قیس رازی - صاحب المعجم -: «بسیار بوده‌است که به یک بیت، عظیم امور ساخته شده‌است و رقاب عقول در رقبه تسخیر آمده و ضغاینِ موروث به مودّت و محبت بدل شده و برعکس بسی بوده است که یک بیت موجبِ إثارتِ فتنه‌های بزرگ شده‌است و سببِ إراقتِ خونهای خطیر گشته چنانکه شاعر گفته‌است :

به بیتی شود مردِ باکینه نرم بجوشد به بیتی دگر خون ز تن
بسا دل که گشت از پی شعر، رام بسا سر که ببرد نظمِ سخن^{۳۴}

شعر نفزیر محتوا و دارای پیام و برخاسته از دلِ آکنده از سوز و گداز و احساسات بشر و دوستانه شاعر متعهد، چونان زلالِ جویباران، حیات بخش است .

این زلالِ گوارا، چشم اندازِ زندگی معنوی صاحب‌دلان را خرم و باصفا می‌کند و عطش حقیقت جوئی حقیقت دوستان را تسکین می‌دهد. در هر نوایی که از دل شاعر راستین برمی‌خیزد و در هر صورتِ خیالی که وی در شعر متعهدش ایجاد می‌کند، همه امیدها، پندارها، دردها، خوشیها، بزرگیها و درماندگیهای آدمی، خلاصه، همه ماجراهای عالم نهفته‌است، به گفته علامه اقبال لاهوری :

سینه شاعر تجلّی‌زارِ حُسن خیزد از سینیای او انوار حُسن
از نگاهش خوب گردد، خوبتر فطرت از افسونِ او محبوبتر
از کدمش بلبل نوا آموخته‌است غزه‌اش رخسار گل‌افروخته‌است

سوز او اندر دل پروانه‌ها	عشق را رنگین از او افسانه‌ها
بحر و بر پوشیده در آب و گلش	صد جهان تازه مضمّر در دلش
فکر او با ماه و انجم همنشین	زشت را ناآشنا ، خوب آفرین
خضر و در ظلمات او آب حیات	زنده‌تر از آب چشمش کائنات
ما گران سیریم و خام و ساده‌ایم	در ره منزل ز پا افتاده‌ایم
عندلیب او نوا پرداخته‌است	حیله‌ای از بهر ما انداخته‌است
تا کشد مارا به فردوس حیات	حلقه‌ی کامل شود قوس حیات
کاروانها از درایش گامزن	در پی آواز نایش گامزن ^{۳۵}



شعر حقیقی را در شمار حکمت دانسته‌اند که: «إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً»^{۳۶} و حتی پایگاه آنرا از حکمت والاتر شمرده‌اند، زیرا حکمت ، حق بدون سوز و گداز است و شعر، حق توأم با گرمی و حال :

حق اگر سوزی ندارد حکمت است شعری گردد چو سوز از دل گرفت^{۳۷}

و به تعبیری دیگر :

شعر دانی چیست؟ مرواریدی از دریای عقل

هست شاعر آن کسی کاین طرفه مروارید سفت^{۳۸}

شعر متعهد و ادبیات مسؤول می‌تواند بعنوان مؤثرترین وسیله در احیاء و حفظ ارزشهای معنوی و آگاهی و بیداری مردم بکار آید ...

و اما مقصود از شعر و ادب مسؤول: تلاش و مبارزه برای نیل به آگاهی و تحرّی حقیقت و آزادی انسان است. شاعران مسؤول و متعهد کسانی هستند که به تعبیر قرآن کریم: عمل صالح می‌کنند و همواره خدای را در نظر دارند و به یاد او هستند :

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا»^{۳۹}

این شاعران، با اعتقاد به ضوابط معنوی و اصول اخلاقی و دینی در آفرینشهای هنریشان همیشه خود را در برابر این پرسش که: اعتقادات و پابندیهای اخلاقی و مذهبی مان چه مسؤولیتی را در قبال خداوند و خلق او متوجهمان می کند قرار می دهند و نتیجه از تمام توانائی ذوقی و قدرت آفرینندگی و زیبایی کلام و هنر خویش در به وجود آوردن آثاری که هنر و حقیقت را توأماً دربر دارد و در جهت سرودن اشعاری «سودمند و بیداری آور، جهت بخش، روحیه ساز، فضیلت گستر، امیدانگیز و ایمان آور»^{۴۰} مدد می گیرند.

خدامحوری، عبرت انگیزی، آموزندگی و اصولاً ارزشهای متعالی منبعث از جهان بینی توحیدی، از دیگر ویژگیهای شعر و ادب مسؤول است. شاعران متعهّد از زمره «إِلَّا الَّذِينَ» با آگاهی از فرهنگ و نیازهای معنوی جامعه خویش، همواره از سلاح شعر در راه پاسداری از شرف و کرامت انسانی و مبارزه با تباهی و فساد و تاریکی، سود می جویند و هنر را برای اجتماع و نشر فضیلت، و روشنفکری را برای روشنگری و ارشاد گمگشتگان و خدمت به مردم ارج می نهند و به کار می برند. و چون به گفته یکی از ادبای عرب: از آنجاکه شعر، جز به انگیزه دو چیز بوجود نمی آید: «یکی حب فراوان و دیگر بغض فراوان، نسبت به کسی یا چیزی»^{۴۱}، لذا شاعران مسؤول و متعهّد آنانند که حب و ارادتشان را در راه نشر فضیلت و حمایت از فضیلت جویان و خشم و نفرتشان را در جهت از بین بردن رذیلت و مبارزه با رذیلت خواهان صرف می کنند و به گفته برادر حجة الاسلام بهجتی (شفق):

شعر مسؤول بود حق پرور	نه ستایشگر زوراست و نه زر
شعر مسؤول پیام است و خروش	از خدا نغمه و از غیب، سروش
شعر مسؤول حماسی تپش است	بعثت و نهضت و شور و جهش است
شعر مسؤول سر افراشتن است	در درون تخم وفا کاشتن است
شعر مسؤول جهاد است و تلاش	نه شکمبارگی و حرص معاش
شعر مسؤول بت انداختن است	نه زمّ داحی، بت ساختن است... ۴۲

آنچه مسلم است این که: نظریه «هنر برای هنر» و «روشنفکری برای روشن فکر نمایی» و «سرودن شعر برای دل ولذات و مطامع شخصی» و اظهار عشقهایی «آنچنان که افتد ودانی» و یا علائقی که از پی رنگی بود و «عشق نبود عاقبت ننگی بود» و سرودن خمیّات و مدح صاحبان زور و زر و تزویر و... از فرآورده های فرهنگ نظامهای طاغوتی و از مظاهر جوامعی است که روح اشرافیت و استکبار و خودکامگی و بیدینی و فارغ بودن از آلام درماندگان و بی غمی از محنت دیگران و از خدا بی خبری و عدم مسؤولیت و تعهد... بر صاحبان اندیشه و ذوق آن حکمرانی دارد و در چنین جوامعی است که طبعاً هنر و ادب خصوصاً شعر از مسیر سالم و مردمی خود منحرف می گردد و به ابتذال و انحطاط کشانده می شود و مآلاً: شاعران و نویسندگان فرصت طلب و غیر مسؤول در چنین اوضاعی با فراموش کردن رسالت خویش، قلم را به نان می فروشند و دانش آزادگی و دین و مروت را فدای درم و دینار می کنند و شریک دزد (طاغوت) و رفیق قافله (مردم) می شوند.



نگاهی به گذشته شعر فارسی و بررسی تاریخ ادبیات ایران، متأسفانه ما را با این حقیقت تلخ مواجه می کند که به استثنای معدود آثاری از ادب

حماسی و عرفانی و تعلیمی مان که - بحق - از شاهکارهای ادبیات مسؤول و راستین جهان به شمار می روند ، محتوای بخش عمده ای از آثار شعر کهن فارسی را موضوعاتی نظیر: مدح و تملق و خوشامدگوییهای مصلحتی از پادشاهان خودکامه و خانان مغرور و صاحبان زر و زور و تزویر و هجو و مخالفانشان یا وصف می و میخوارگی و عشقهای از نوع زن بارگی و غلامبارگی و ... تشکیل می دهد و از شعر به عنوان ابزار تبلیغی و وسیله تطهیر و موجه نشان دادن جباران با صطلاح ادب پرور و هنردوست تاریخ، آن هم با مبالغات و اغراق گوییهای نظیر :

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای

تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند^{۴۳}

بهره برداری می شود. و بدبختانه گروهی از شاعران معروف و پرآوازه ما از شعرای باسلطه یعنی در خدمت حکومتهای طاغوتی اند و مبتلغ ستمگرها و فزون طلبیهای سلاطین جور هستند و از خوان یغما و اموال بادآورده جباران روزگار خود آن چنان متنعمند که گاه از نقره، دیگران می زنند و از زر، آلات خوان می سازند و برخی از آنان، مقام والای شاعری را بدان درجه از تنزل می رسانند و شأن والای قلمی را که خداوند به عظمتش سوگند یاد کرده است، به پایه ای از انحطاط می کشانند که به گفته شادروان معلم شهید دکتر شریعتی، کار این دسته از شاعران حرفه ای متملق در این خلاصه می شود که فی المثل اگر پادشاه یا امیری خودکامه «روز عید بارعام داشته است آنها را صدا می زده است که بیائید در وصفم مدیحه بسرایید و بهاریه بگویید و این بیچاره های گدای عاجز هم که اگر صله شاهنشاه سیفله پرور نمی بود، خودشان و زن و بچه هایشان و شاهد سیمین عذارشان معلوم نبود که از گرسنگی چه می کردند باید بهاریه

می‌گفتند»^{۴۴} و خاطر خطیر ملوکانه را با بافتن آسمان و ریسمان، و قطار - کردن قوافی شاذّ و نادر درقصاید مدحی مبتنی بر بحوری مطمئن شاد می‌کردند «تا خودشان و اهل و عیال چشم انتظارشان را - ایّام عید - به سوروساتی، به نواله‌ای، حلوایی، روغنی می‌رساندند»^{۴۵} و خرج دبه و زنبیلشان را تأمین می‌کردند .

آری، این بیچاره شاعری که تعهد و مسؤولیت و منش انسانی خود را فراموش می‌کرد و ذوق و هنر و شخصیت و قلمش را به‌نان می‌فروخت، به‌امید دریافت صله، مرتکب ساختن شعری می‌شد، بهاریه و مدیحه‌ای می‌سرود و عرضه می‌نمود. «اما برای کی و در کجا؟؛ غالباً برای خان غبغب‌دار بدسیل پُفیوز و خوشی، که شکمش پراز خوراکی بود و کله‌اش پراز مستی عرق و چشمهایش که از نوشیدن شراب سرخ شده و بجوش آمده، با حال خسته و نفرت‌باری که شهوت و لذت از آن مثل چربی می‌ریخت به‌پروپاچه چندتا رقاصه و کنیز بدبخت‌تر از شاعر که جلوی امیر به اصطلاح عادل در مجلس می‌گساری، مشغول تفریح خاطر بودند، خیره مانده و سودای حضرت خان بجوش آمده و حاشیه‌نشینها هم دست بسینه با احترام و تجلیل و هراس، حضرت قبله‌گاه حاجات را می‌نگریستند تا ببینند مزاج مبارک اقتضای چه کاری پیدا کرده‌است؟، دست‌به‌آب؟ استفراغ؟ کار بد؟ چی؟ خلاصه هر چیزی؛ همه گوش به‌زنگ بودند که فوری بپروند و آفتابه‌ای آب‌کنند و تاسی بیاورند، لحافی پهن کنند . . . پیش‌دستی‌کنند تا از حریفان عقب نیفتند، کارشان خراب نشود برای چه؟ تقرب، تقرب . شاعر آنچنانی هم یکی از همینها بوده، و این بهاریه‌ها و مدایحی که می‌سروده‌اند و زمین و آسمان و دلها و دماغها را همه خوش و شاد نشان می‌داده‌اند، از نوع پریدن و آفتابه آب‌کردن و تاس و لگن آوردن

دیگر اطرافیانِ ممدوح بوده است.»^{۴۶}

به شهادت تاریخ ادبیات فارسی کارِ این انحطاط اخلاقی و وضعِ فلاکت‌بار شاعران با سلطه و متملّق درباری که حرفه‌شان چیزی از نوع گدایی است، به جایی می‌کشد که می‌بینیم علاوه بر آن که شاعرانِ مسؤول و بزرگواری چون ناصر خسرو قبادیانی آنان را زیر تازیانه انتقاد می‌گیرند، خودِ شاعران کدائی نیز به درد جانکاه و مذلت آورِ حرفه‌ای که پیش گرفته بودند، توجه داشته‌اند و در موارد فراوان - به تعریض یا به تصریح - خود و همکارانشان را سرزنش و ملامت کرده‌اند. چنانکه جمال‌الرزاق در دفاع از خویش گوید:

هرچند شاعری به گدایی فتاده است

من شاعرم بنام ولی نیستم گدا^{۴۷}

و یا ناصر خسرو قبادیانی، ضمن قصیده معروفی که با مطلع:

«نکوهش مکن چرخ نیلوفری را ۰۰۰» آغاز می‌شود، گوید:

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی	یکی نیز بگرفت خیاگری را
تو برپایی آنجا که مطرب نشیند	سزد گر ببری زبان جری را
صفت چندگویی ز شمشاد و لاله	رخ چون مه و زلفک عنبری را
به علم و به گوهر کنی مدحت، آنرا	که مایه است مرجل و بدگوهری را
به نظم اندر آری دروغی طمع را	دروغ است سرمایه مر کافری را
پسند است با زهدِ عمار و بوذر	کند مدح محمود، مر عنصری را؟
من آنم که در پای خوکان نریزم	مرین قیمتی در لفظِ دری را ^{۴۸}

و یا انوری ابیوردی، از این سقوط اخلاقی و تنزل شخصیت شاعران مذکور و بی‌اعتباری کار شاعری که شامل خود او نیز شده است، ضمن قصیده‌ای طولانی چنین بَث الشکوائی دارد:

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری
تا زما مشتی گدا کس را به مردم نشمری
تا آنجا که گوید :

دشمن جان من آمد شعر، چندین پرورم
ای مسلمانان فغان از دست دشمن پروری
شعردانی چیست؟ دور از روی توحیض الرجال
قائلش گو خواه کیوان باش و خواهی مشتری
گر مرا از شاعری حاصل همین کار است و بس
موجب توبه است و جای آنکه دفتر بستری^{۴۹}

و خاقانی نیز از شدت تأثر از این انحطاط و نفرت و از این ظلمتی
که روح و روان شاعران ستایشگر را مسخ کرده و آنان را به دریوزگی و
چاپلوسی ناکسان کشانده است، در تحقیر شعر غیرمسئول و شاعران
آنچنانی، چنین گلایه‌هایی دارد :

بر زمین هر کجا فلک‌زده‌ای است	بینوایی بدست فقر اسیر
شغل او شاعری است یا تنجیم	هوشش فلسفه ست یا اکسیر
در ترازوی شرع و رسته عقل	فلسفه فلس دان و شعر، شعر ^{۵۰}

یا :

بس کن خاقانیا ز مدحتِ دونان	تازسگان، خلق شیرش رزه نجوئی
هر «زه» و «احسنت» هرزه بود که گفتی	نذر کن اکنون که بیش هرزه نگویی ^{۵۱}

و یا از کمال‌الدین اسماعیل (خلاق المعانی) است:

هر لحظه زبانِ خود چو شمشیر کنی وز مدح، سگی را صفتِ شیر کنی

انبان دروغ را زبَر زیر کنی تا این شکمِ گرسنه را سیر کنی^{۵۲}

* * *

متأسفانه در قلمرو هزار ساله شعر فارسی دری، از این نوع شاعران کم نیستند و تأسف بیشتر در این است که عده‌ای از بزرگان شعر کهن ما نیز از شعرای غیر مسؤول و غیر متعهد و از زمره شعرای با سلطه‌اند تا بر سلطه.

در دوره معاصر هم - البته تا قبل از شکوفایی انقلاب اسلامی ایران - وضع بهتر از گذشته‌های دور نیست.

سیمای شعر و شاعری را در دوره پنجاه ساله رژیم ستمشاهی پهلوی - خصوصاً یکی دو دهه اخیر - از وصفی که یکی از شاعران بنام و پرآوازه روزگار ما در مقدمه یکی از آثارش کرده است، می‌توان مشاهده کرد. او در مقدمه مجموعه شعر خود که در سال ۱۳۴۸ چاپ شده است چنین می‌نویسد:

«گویی - اصلاً - نفس عمل شاعری، در دوره معاصر، لغو شده است. در سابق و اسبق، آن وقتها که شعر رواج و بازاری داشت، یا از مقوله مطرب بود و خوش‌مشرابی و محفل‌آرایی و دل‌تکی. که امیری، خانی، سلطانی، خریدار و مروجش بود و یا از مقوله مرشدی و پیشوایی و ملازم محافل پیران و مرشدان و حضرات چین و چروکی سیر و سلوکی که مریدان، خریدار و مروجش بودند. اما حالا چی؟ هیچ.

انصاف بایدداد که در این روزگار از شاعر جماعت، مضحکتر، بی‌مصرف‌تر، بی‌خاصیت‌تر و بی‌محل‌تر، خود شعرها هستند. البته مقصود شعرای خوب و طراز اولند و الا شعرای بد و متوسط مخصوصاً اگر نوجوان یا مؤنث و یا با سوادِ فرنگی باشند، مصرف‌های دیگری دارند.

یا مترجمند یا بازیگر یا شاهد یا دلّک ، یا محفل آرا و خوش مشرب و خلاصه، يك مصرف جنسی و جسمی غیر از مصرف شعری دارند»^{۵۳}.

و این واقعیتی است تلخ که از مطالعه وضع فکری و اخلاقی گروهی از شاعران گذشته خود و از مواجهه با مُرده‌ریگی که از آنان باقی مانده و دفترها و دیوانهائی حجیم را پر کرده است، احساس می‌شود.

اشعار موجود در این دواوین مفصّل، در بسیاری موارد، با وجود برخورداری از زیبایی ظاهری و لطافت بیان و جزالت و استواری لفظ، متأسفانه مصداقها و نمونه‌هایی است از توصیفاتی که اقبال‌لاهوری درباره اثرات سوء اشعار غیر متعهد و معرفی شاعرانی آنچنانی - در این ابیات که به عرضتان می‌رسد - به رشته نظم کشیده است :

خوش نماید زشت را آئینه‌اش	در جگر صد نشتر از نوشینه‌اش
بوسه او تازگی از گل برد	ذوق پرواز از دل بلبل برد
سست اعصاب تو از افیون او	زندگانی قیمت مضمون او
ماهی و از سینه تا سر آدم است	چون بنات آشیان اندر یم است
از نوا بر ناخدا افسون زند	کشتیش در قعر دریا افکند
نغمه‌هایش از دلت دزد ثبات	مرگ را از سحر او دانی حیات
چون زیان پیرایه بندد سود را	می‌کند مدموم هر محمود را
در یم اندیشه اندازد ترا	از عمل بیگانه می‌سازد ترا
خسته ما از کلامش خسته تر	انجمن از دور جامش خسته تر
جوی برقی نیست در نیشان او	يك سراب رنگ و بو، بستان او
حسن او را با صداقت راه نیست	در یمش جز گوهر تفدار نیست
قلب، مسموم از سرود بلبش	خفته ماری زیر انبار گلش
از خم و مینا و جامش الحذر	از می آئینه‌فامش الحذر ^{۵۴}



در کنار آثار باقیمانده از شعر گذشته ما که استثنائاً تعدادی از آنها چونان گوهرهایی نفیس و بی نظیرند که بر تارک فرهنگ و ادبیات ایران می درخشند، متأسفانه خرفها و سفالهایی آلوده نیز دیده می شوند و در برابر شاعران فرزانه و آزاده و درعین حال مسؤول و متعهدمان، ژاوخایان و گرافگویانی بی فضیلت و لاقید مشاهده می گردند که به تعبیر قرآن کریم از آنان جز گمراهان تبعیت و هواخواهی نمی کنند.



علاوه بر بدآموزیهای موجود در برخی از آثار شعر کهن فارسی - که به اجمال بدان اشارت شد - وجود مضامین تکراری و خالی از صفت نوآوری و ابتکار خصوصاً در آثار شاعرانی که از دوره بازگشت ادبی تا امروز به منصب ظهور رسیده اند، از دیگر موضوعاتی است که از شأن و اعتبار شعر در جامعه ما کاسته است و آنرا به چنان وضعی رسانیده، که فریاد اعتراض عده ای از صاحب نظران را علیه خود برانگیخته است.

چنانکه ادیب الممالك فراهانی درباره این مضامین تکراری خطاب به سرایندگان آنها گوید :

تاکی ای شاعر سخن پرداز	می کنی وصف دلبران طراز
دفتری پر کنی ز موهومات	که منم شاعر سخن پرداز
کدم ممدوح گه کنی ز غرض	مدح مذموم گه کنی از آرز
..... در پی وصف یار موهومی	گاه، اطناب و گه دهی ایجاز
چیست این حرفهای لا طائل	چیست این فکرهای دور و دراز
..... می نگوئی که این چه ژاژ بود	که به میدانش آوری تک و تاز ؟
این سخن را اگر بری بازار	نخرند از تواش به سیر و پیاز ^{۵۵}
	الخ . . .



تا قبل از انقلاب شکوهمند اسلامی ایران، که جامعه ما بواسطه سلطه نظام‌ستمشاهی بر آن - ناگزیر - در مسیر فرهنگی سازگار با تمایلات هیأت‌های حاکمه زمان گام برمی‌داشت و از جمله هنر و شعر و ادب مورد علاقه و پسند خاطر دربارها و طبقه خواص و قشرهای ممتاز و برگزیده، با محتوای مخدر و سرگرم‌کننده آن، بازاری داشت. خریداران چنان اشعار و حامیان شاعران اینگونه آثار، غالباً ادبا و یا افرادی از طبقات مرفه و بالای اجتماع و وابستگان به هیأت حاکمه بودند که از شعر و هنر، چیزی جز تفریح خاطر و چرب‌زبانی و چاپلوسی و مجلس‌آرایی و وصف شکوه و عظمت دستگاه تنعم و قدرت خود - که در عین حال لازم بود گواهی بر مشروع بودن حاکمیت و سلطه آنان نیز باشد - نمی‌خواستند.

بدینجهت، اگر پابندیهای اخلاقی و مذهبی و اراده نستوه و آزادگی و تقوای هنرمندان و شاعران متعهد و مسؤول نمی‌بود، جاذبه دستگاه تبلیغاتی حکومت‌های غاصب و تطمیع و تهدیدی که برای جذب اهل ذوق و اندیشه بکار برده می‌شد، آنان را به کام اغراض سلطه‌جویانه صاحبان زور و زور و تزویر در می‌آورد و مآلاً در زمره هنرمندان و شاعران باسلطه قرارشان می‌داد. و بدیهی است که در این اوضاع و احوال، آن شاعر و هنرمند مسؤولی که بمنظور انجام تکالیف الهی و وظایف مذهبی و انسانی خود، راضی نمی‌شد که شعر یا هنرش رونق‌افزای بزم ستمگران گردد و یا در خدمت حکام جور درآید، باید به محروم شدن از بسیاری مواهب زندگی تن در می‌داد و بارنجه‌ها، فشارها، در بدرها، زندانها و ناسپاسیهای مختلف مواجه می‌گشت و دمساز می‌شد و یا از اینها تلخ‌تر باید با توطئه سکوت کاسه‌لیسان دستگاه قدرت و با نقشه‌های مزورانه و شیطانی فرصت طلبانی که بنام آزادی و هنردوستی، آزادگی و هنر اصیل را، در

پیشگاه قدرت و مصلحت قربانی می‌کردند، می‌ساخت و دم فرومی‌بست. در تاریخ ادبیات اسلامی، شاعران کفرستیزی چونان فرزدق (۲۰-۱۱۲) و کمیت بن زید اسدی (شهید ۱۲۶) و درِعبل خزاعی (شهادت ۲۴۶) که خود گوید: «چهل سال است چوبه دارم را بر دوش می‌کشم و کسی را نمی‌بینم که مرا برآن، به دار آویزد».

و در قلمرو شعر کهن و هزارساله فارسی، چهره‌هایی نظیر: ناصر خسرو قبادیانی، بزرگ شاعری که به یاری سپاه دین و خرد، يك تنه با لشکر زمانه و تیغ تیز دهر، دست و پنجه نرم می‌کند^{۵۶} و بانگ خشم و برخاش او علیه جباران، و شهادت ادبی‌اش، استواری و بلندی کوه‌های یمگان را بخاطر می‌آورد.

یا حکیم فرزانه طوس - فردوسی - این شاعر شیعی پرشور و فضیلت‌خواهی که به جرم دوستی نبی و وصی او در بدری و فقر را پیرانه سر به جان می‌خرد و راضی نمی‌شود که در برابر سلطان بیدادگر زمانش سر تسلیم فرود آرد^{۵۷} و در جرگه شاعران باسلطه و مزدور دربار او درآید، و تنی چند یا انگشت شمار دیگر از بزرگان ادب ما نمونه‌هایی از هنرمندان و شاعران مصمم و متعهد و آزاده‌اند که بواسطه ایستادگی بر سر پیمان و نیفتادن در چنبر وابستگیها و خواسته‌های هیأت‌های حاکمه روزگارانشان، و نثار نکردن «این قیمتی در لفظ دری» را بپای خوکان پست، رنجه کشیده، و مرارتنها چشیده و ناسپاسیها دیده‌اند و به‌رغم توطئه سکوت و کار شکنی شاعران متملق و کاسه‌لیس دارالخلافت‌های اموی و عباسی و دربارهای غزنوی و سلجوقی ... تا پهلوی، رسالت شاعری و وظائف خطیر انسانی و اخلاقی خود را به انجام رسانیده و از شعر بعنوان سلاحی علیه ناحق سود جسته‌اند و طبعاً: نمیرند از این پس، که - به حق

زنده‌اند - چه، تخم سخن را جاودانه پراکنده‌اند.

بهر حال، بنا بر آنچه به عرض رسید، و با توجه به اینکه: چون اخلاق اسلامی و هنر راستین متعهد، هدف مشترکی را که آن ارتقاء بشریت به مدارج والای کمال و فضیلت است، تعقیب می‌کنند و مآلاً هدف شعر مسؤول و متعهد هم چیزی جز این نمی‌تواند باشد، لذا برخلاف راه و رسم شاعران با سلطه و غیر متعهدی که سایه روشنی از سیمای فکری و اخلاقی‌شان ترسیم گردید، و به رغم نظریه طرفداران هنر برای هنر که از سرودن شعر هدفی جز لذت جویی و لذت بخشی ندارند، شاعران واقعی یا گویندگان متعهد و مسؤول کسانی هستند که رسالت خویش را در قبال جامعه تشخیص می‌دهند و وظیفه‌شان را در دفاع از شرف انسانی و پاسداری از ارزشهای معنوی و اخلاقی می‌شناسند و بدان عمل می‌کنند.

اینان با خلق آثار زیبای پر احساس و آموزنده، به اندیشه‌ها تکان می‌دهند و بسوی روشنائیها ارشاد می‌کنند. شعرشان بمنزله ندای حق - طلبی و فریاد آزادیخواهی و دادجویی و شورش محرومان علیه جباران و مستکبران و زمینه‌ساز تحولات اصلاحی و هموارکننده راه پیشرفت و خوشبختی انسان است. و خصوصاً در جامعه امروز ما و در برهه حساس بعد از پیروزی انقلاب اسلامی که: زمان دگرگون شده و بتهای استکبار سرنگون گشته و ارزشهای مورد احترام طاغوتیان از میان رفته و از جمله حدیث ادب و شعر خواص و مضامین بدآموز و اشراف پسند آن فسانه و کهن گشته است و ضرورت گشایش راهی تازه و فراهم گشتن چشم اندازی تازه در حیات ادبی این ملت کفرستیز قهرمان احساس می‌شود، آن هم در فضائی که خون دهها هزار شهید، لاله زارهایی را در گوشه و کنار این سرزمین ادب پرور فراهم آورده است که هر کدام از آنها می‌تواند الهام بخش صاحبان ذوق و اندیشه در آفرینشهای هنری و خلق مضامین تازه در شعر فارسی باشد به جرات اذعان باید کرد که:

بُود شاعری این زمان ارجمند که از دردِ مردم بگوید سخن
شتابد به یاریِ درماندگان بتابد چو شمعِ بهر انجمن
که :

اگر تیزبین باشد و پیش رو غم و شادیِ مردم آهنگِ اوست
زبانش، زبانِ دلِ مردم است سرودِ همه ، نغمهٔ چنگِ اوست
بُود شاعر آئینهٔ زندگی چو او دست یابد به روحِ زمان
به‌درک و به دید و به احساسِ پاک کند چهرهٔ زندگی را عیان^{۵۸}
کوتاه سخن آن‌که :

این تنها شاعرانِ مسؤول و متعهدند که چون کام‌جانشان باحلاوتِ
فضیلت آشناست و وجودشان آکنده از مهرِ حقیقت‌جوئی و بشردوستی
است و یا بمنزلهٔ وجدان بیدار و آگاه جوامع انسانی هستند، باتوجه به
رسالتی که برعهدهٔ آنهاست، هیچگاه از قلمرو اخلاق و فضائل انسانی
دور نمی‌شوند، درقبال خدا و خلق او احساسِ مسؤولیت می‌کنند و جز
به‌به‌روزی و ارتقاء معنوی بشریت نمی‌اندیشند و نمی‌گویند و نمی‌سرایند،
اینان، هیچ زمان، حقیقت را فدای مصلحت و منافع شخصی و
امیال نفسانی نمی‌کنند و خصوصاً اگر مسلمان باشند همه‌وقت باالهام از
ارزشهای متعالی و جهان‌شمول اسلام که برپایهٔ فطرت‌آدمی استواراست
و ازطرفی نفی‌کنندهٔ زور و ظلم و ناراستی و نادرستی و ارزشهای منحط
شُرک و کفر می‌باشد، به‌یاریِ شعر خود رساترین و کوبنده‌ترین فریادهارا
علیه تباهی و سیاهی و پستی و گمراهی سر می‌دهند و به‌خلق سرودهایی
دست می‌یازند که محتوایشان اندیشه‌های بلند و خداپسندانه و احساسات
پاک و لطیفی است که هم عقلهای سلیم را توان می‌بخشد و هم عواطفِ
منزه را تلطیف و إرضاء می‌کند و صفا می‌دهد .

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

ماخذ و یادداشتها

- ۱- آیات ۲۲۶ تا ۲۲۸ سوره مبارکه الشعراء (۲۶) .
- ۲- ان الله جميل يحب الجمال :
- او جميل است و يحب للجمال کی جوان نو گزیند پیر زال
- رک: فروزانفر، بدیع الزمان - احادیث مثنوی (تهران ۱۳۴۷) ص ۴۲، از انتشارات امیرکبیر.
- ۳- رک: ابن سینا، فن الشعر، چاپ عبدالرحمن بدوی - ضمیمه فن الشعر ارسطو - (قاهره ۱۹۵۳) ص ۱۶۱ .
- ۴- بهار، محمدتقی (ملک الشعراء) - دیوان اشعار (تهران ۱۳۳۵) ج ۱، ص ۳۱۷ - از انتشارات امیرکبیر .
- ۵- رک: شفیع کدکنی ، دکتر محمد رضا - صبور خیال در شعر فارسی (تهران ۱۳۵۸) صفحات ۳۱۷ و ۲۷ - از انتشارات آگاه .
- ۶- مولوی، جلال الدین محمد - مثنوی معنوی، به اهتمام و تصحیح: رینولد - الین نیکلسون (تهران ۱۳۵۳) دفتر اول، ص ۷۸، از انتشارات امیرکبیر .
- ۷- نظامی عروضی سمرقندی، احمد بن عمر بن علی - چهارمقاله، به اهتمام و تصحیح: محمد قزوینی و تصحیح مجدد و شرح: دکتر محمد معین (تهران ۱۳۴۸) ص ۴۲ - از انتشارات ابن سینا .
- ۹- حمیدی، دکتر مهدی - بهشت سخن (تهران ۱۳۳۷) ج ۱، ص ۲۲۵ - از انتشارات مطبوعاتی پیروز .
- ۱۰- نظامی گنجوی ، حکیم ابو محمد الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید - کلیات خمسة (تهران ۱۳۵۱) بخش لیلی و مجنون، ص ۴۷۲ - انتشارات امیرکبیر .

۱۱- اينهمه نقش عجب بر دروديوار وجود هر كه فكرت نكند نقش بود بر ديوار
كليات سعدى، به تصحيح محمدعلى فروغى (تهران ۱۳۳۰) بخش قصايد فارسى، ص ۴۴۳،
از انتشارات علمى .

۱۲- آيه ۱۰۰ سورة مباركه انعام .

۱۳ و ۱۴ چيست اين سقف بلند ساده بسيار نقش

زين ميمّا هيچ عاقل در جهان آگاه نيست

—

حديث از مطرب و مى گوى و راز دهر كتر جوى

كه كس نكشود و نكشايد به حكمت اين ميمّا را

ديوان اشعار حافظ، به تصحيح محمد قزوينى و دكتر قاسم غنى (تهران ۱۳۳۹) صفحات
۸۵ و ۴- از انتشارات زوّار .

۱۵- ركه: خيام نيشابورى ، حكيم ابوالفتح عمر - رباعيات ، به اهتمام : محمدعلى
فروغى و دكتر قاسم غنى (تهران ۱۳۳۹) ص ۸۵ - از انتشارات زوّار .

۱۶- ديوان حافظ، همان، ص ۷۲ .

۱۷- ركه: صديقى نخبوانى، خيام پندارى (تهران ۱۳۴۷) ص ۱۰۸، انتشارات محمدى.

۱۸- رباعيات خيام، همان، ص ۷۸ .

۱۹- جهانباني، محمدحسين، گلچين، (تهران ۱۳۲۱) ص ۱۱ .

۲۰ تا ۲۴- ديوان حافظ، همان، صفحات ۲۶، ۱۱۲، ۲۱۳، ۲۸۰، ۱۷۲ .

۲۵ و ۲۶- رباعيات خيام، چاپ فروغى، ص ۸۸ .

۲۷- ركه: مدرس (تبريزى) محمدعلى - ريحانة الادب (تهران ۱۳۲۶) ج ۱، ص ۴۳۸ .

۲۸ و ۲۹- ركه: طوسى، نصيرالدين، اساس الاقتباس - به تصحيح: مدرس رضوى

(تهران ۱۳۲۶) صفحات ۵۸۸ و ۵۹۱ - از انتشارات دانشگاه تهران .

۳۰- ركه: صبورخيال در شعر فارسى ، همان، ص ۳۴ .

۳۱- ركه: شفا - فن الشعر - همان، ص ۱۶۲ .

- ۳۲- ر.ک: جمفری، محمدتقی، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال‌الدین محمد مولوی (تهران ۱۳۵۱) جلد هفتم ص ۶- از انتشارات شرکت سهامی انتشار .
- ۳۳- ر.ک: زرین کوب، دکتر عبدالحسین - نقد ادبی (تهران ۱۳۵۴) جلد اول، ص ۵۶، از انتشارات امیرکبیر .
- ۳۴- ر.ک: الرازی، شمس‌الدین محمد بن قیس - المصنوع فی معاییر اشعار المعجم، به تصحیح: محمد بن عبد الوهاب قزوینی با کوشش: مدرس رضوی (تهران ۱۳۳۵)، ص ۴۴۶- از انتشارات دانشگاه تهران .
- ۳۵- اقبال لاهوری، علامه دکتر محمد - کلیات اشعار فارسی اقبال، با مقدمه احمد سرور (تهران ۱۳۴۳) صفحات ۲۵ و ۲۶ - از انتشارات سنائی .
- ۳۶- قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم: انّ من البیان لسِحراً (او) انّ بَعْض البیان سحر" .
- گفت پیغمبر که انّ فی البیان سحر او حق گفت آن خوش بهلوان
- یا: انّ من البیان سِحراً وان من الشعر حکماً . ر.ک: احادیث مثنوی، همان، ص ۹۹.
- ۳۷- کلیات اشعار اقبال لاهوری، همان، ص ۲۲۵ .
- ۳۸- بهار، محمدتقی (ملک الشعراء) - دیوان اشعار - (تهران ۱۳۳۵) جلد اول، ص از انتشارات امیرکبیر .
- ۳۹- از آیه ۲۲۸ سوره مبارکه الشعراء .
- ۴۰- ر.ک: حکیمی، محمدرضا، ادبیات و تمهید در اسلام (تهران ۱۳۵۶) ص ۸۶، از انتشارات فجر .
- ۴۱- ر.ک: زکی مبارک، دکتر - المدائح النبویه فی الادب العربی، ص ۱۲۸- به نقل از: ادبیات انقلاب در شیعه، تألیف: صادق آینه‌وند (تهران ۱۳۵۹) جلد اول، ص ۱۳۰، از انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامی .
- ۴۲- گزیده‌ای از مثنوی زیبا و نفی شاعر مسؤول و توانا حجة الاسلام بهجتی (شفق) است در مورد شعر مسؤول که در نخستین روز از سومین کنگره شعر و ادب و هنر توسط

ایشان قرائت گردید .

۴۳- فاریابی، ظہیرالدین - دیوان اشعار، به کوشش: تقی بینش (مشهد ۱۳۳۷) ص

۱۱۳- از انتشارات باستان .

۴۴ و ۴۵ و ۴۶- رک: شریعتی، دکتر علی - گویر (مشهد ۱۳۴۹) ص ۲۷۷ - از انتشارات

شرکت انتشار .

۴۷- اصفهانی، جمال الدین محمد بن عبدالرزاق - دیوان کامل اشعار با تصحیح و

حواشی: وحید دستگردی (تهران ۱۳۳۰) ص ۲۰ - از انتشارات وزارت فرهنگ .

۴۸- قبادیانی، حکیم ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو، دیوان اشعار، به تصحیح:

حاج نصرالله تقوی (تهران ۱۳۳۵) ص ۱۴ - از انتشارات مشترک کتابفروشی تایید اصفهان

و امیرکبیر تهران .

۴۹- انوری ابیوردی، اوحالدین - دیوان اشعار، به کوشش: سعید نفیسی (تهران

۱۳۳۷) ص ۲۹۷ - از انتشارات پیروز .

۵۰ و ۵۱- خاقانی شروانی، افضل الدین بدیل بن علی نجّار - دیوان، به تصحیح و

کوشش: دکتر ضیاءالدین سجّادی (تهران ۱۳۳۸) صفحات ۸۸۹ و ۹۳۰ - از انتشارات زوار.

۵۲- اصفهانی، کمال الدین اسماعیل بن جمال الدین عبدالرزاق (خلاق المغانی) - به

نقل از: ریحانة الادب، ج ۳، همان، ص ۳۸۲ .

۵۳- اخوان ثالث، مهدی (م. امید) آخر شاهنامه (تهران ۱۳۴۸) ص ۱۴ - از

انتشارات مروارید .

۵۴- کلیات اشعار اقبال، همان، صفحات ۲۶ و ۲۷ .

۵۵- فراهانی قائم مقامی، میرزا صادق (ادیب الممالک)، دیوان کامل، به تصحیح وحید

دستگردی (تهران ۱۳۱۲) ص ۲۸۵ - از انتشارات امیرکبیر .

۵۶- اشارت است به اشعار ذیل از قصیده معروف ناصر خسرو بامطلع: «آزده کرد

کژدم غربت جگر مرا . . .» که درباره خود گوید :

با لشکر زمانه و با تیغ تیز دهر دین و خرد بس است سپاه و سپر مرا

...اندیشه مرا شجر خوب پروراست برهیز و علم ریزد از او برگ و بر مرا
 ...شکر آن خدای را که سوی علم و دین خویش رده داد سوی رحمت و بگشاد در مرا
 اندر جهان به دوستی خاندان حق چون آفتاب کرد چنین مشهر مرا
 رك: دیوان اشعار ناصر خسرو، همان، ص ۸ و ۹.

۵۷- اشارت است بدین اشعار از هجوتامه منسوب به فردوسی که در تحقیر سلطان محمود غزنوی سروده :

مرا غمز کردند کان پر سخن	به مهر نبی و علی شد کهن
منم بنده اهل بیت نبی	ستاینده جاك پای وصی
هر آن کس که در دلش بغض علی است	از او در جهان خوارتر گو که کیست؟
مرا سهم دادی که در پای پیل	تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشندلی	به دل مهر جان نبی و علی
گر از مهرشان من حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم

الخ . . .

رک: دیباچه شاهنامه فردوسی، چاپ ژول مول، ترجمه جهانگیر افکاری (تهران ۱۳۴۵)

صفحات ۱۰۳ تا ۱۱۱ - از انتشارات سازمان کتابهای جیبی .

۵۸- ربّانی ، میرهادی - مجموعه گل آتش (مشهد ۱۳۴۰) ص ۵۴ - از انتشارات باستان.

طبقات الشعراء ابن سلام و نقد شعر

محمد علوی مقدم —

بسم الله الرحمن الرحيم

یکی از قدیم‌ترین کتب نقدی که به ما رسیده است، کتاب «طبقات الشعراء» ابو عبد الله محمد بن سلام جمحی، متوفی به سال ۲۳۲ هجری است. ابن سلام، در بصره می‌زیسته و بابسیاری از علمای لغت و نثا و رواة شعر در قرن دوم هجری معاصر بوده و با محققان و علمای برجسته آن دوره، رفت و آمد داشته و از دانش آنان برخوردار بوده است. ابن سلام، از بزرگان مکتب نحور بصره همچون خلیل بن احمد، سیبویه، یونس بن حبیب و ابو عبیده معمر بن مثنیٰ و اصمعی و حماد ابن سلمه و مبارک بن فضالة، فنون ادبی را فرا گرفته و با وجود این، از دیگر علماء مانند مفضل بن محمد الضبی الکوفی که به بصره آمد و شد، داشته‌اند، نیز دانش آموخته و بطور کلی می‌توان گفت: عمر ۹۲ ساله او

* از نوشته محمد بن اسحاق الندیم (ابن ندیم) در ص ۱۲۶ کتاب «الفهرست» تحقیق رضا تجدد، چنین استنباط می‌شود که ابن سلام، در نقد شعر دو کتاب نوشته است:

۱- طبقات الشعراء الجاهلیین ۲- طبقات الشعراء الإسلامیین . دکتر محمد زغلول هم در ج ۱ ص ۱۰۳ کتاب «تاریخ النقد العربی» برای ابن سلام دو کتاب در طبقات الشعراء ذکر کرده و همان‌گفته ابن ندیم را تکرار کرده است .

و رابطه‌اش با دانشمندان بزرگ در پیشرفت دانش و ادبِ او بی‌تأثیر نبوده‌است.^۱

«طبقات الشعراء» ابن‌سَلَّام، از قدیم‌ترین کتب نقدی است و این کتاب در کتب قرون بعد، اثر گذاشته و در کتاب «الموازنۃ بین الطائین» آمیدی بسیاری از آراء نقدی ابن‌سَلَّام، مشاهده می‌شود و نیز عبدالله بن معتر، خلیفه عباسی، کتابی در نقد شعر نوشته و اسم آن را، طبقات الشعراء نامیده و در بدو امر چنین به ذهن خطور می‌کند که ابن معتر هم، همان شیوه و روش ابن‌سَلَّام را دنبال کرده، در صورتی که چنین نیست بلکه ابن معتر، از شعرائی بحث کرده که با خلفای عباسی رفت‌وآمد داشته و یا در دستگاه وزراء و امراء بنی‌العباس بوده و خود نیز گفته‌است^۲: در این کتاب، از شعر شاعرانی که در مدح خلفا و وزراء و امراء بنی‌عباس، شعر سروده‌اند بحث کردم.

درواقع باید گفت که کتاب ابن معتر، ارزش نقدی ندارد و در میان آثار اولیه که در نقد شعر نوشته شده چندان اهمیتی ندارد.

ابن سَلَّام، در کتاب خود، شعراء را به دودسته اساسی یعنی شعراء دوره جاهلی و شعرای دوره اسلامی، تقسیم کرده و برای شعرای جاهلی ده طبقه، قائل شده و شعرای دوره اسلامی را هم به ده طبقه تقسیم کرده است. شعرای مرثیه‌سرا را نیز در يك طبقه جداگانه به نام «اصحاب المراثی» قرار داده‌است و از شعرای مَخْضَرَمین یعنی شاعرانی که دوره اسلامی و دوره جاهلی را درک کرده‌اند، سخنی نگفته‌است.^۳

ابن سَلَّام، علاوه بر اینکه شعرای دوران جاهلی را به ده طبقه و شاعران دوران اسلامی را هم به ده طبقه تقسیم کرده به شعرای مختلف بلاد عربی همچون شاعران مکه، مدینه، طائف و بحرین هم اشاره کرده و

شعر شاعران یهود مدینه را هم، بررسی کرده است .

ابن سلام، در هر طبقه از چهار شاعر سخن گفته و سعی او بر این بوده که این چهار شاعر، در هر طبقه هم کفو و همطراز باشند و از لحاظ هنر شعری در یک رده قرار گیرند، گویانکه در بعضی از طبقات این اصل رعایت نشده است .

ابن سلام، در بحث از هر شاعر، پس از شرح حال او و اخبار مربوط بدو، جنبه های هنری شعر شاعر را بررسی کرده و در این باره، سخن او بیشتر بر روایات و نقل اقوال دیگر^۵ علماء مبتنی است و اظهار نظر و آراء خود وی، کم است و مثلاً از قول یونس بن حبیب و ابی عمرو ابن العلاء سخن گفته و افزوده است^۶ که علمای بصره، اعتقاد دارند که امرئ القیس مقدم شعرای جاهلی است ولی علمای کوفه، اعشی^۱ را مقدم دانسته و اهل حجاز و بادیه، زهیر را برتر شمرده اند .

از مجموع گفته های ابن سلام، چنین برمی آید که به مکتب بصره و اظهار نظرهای علمای بصره، که خود پرورده مکتب آنان است، بیشتر گرایش دارد و عقاید بصریون را بیشتر مورد توجه قرار داده و در این باره، تعصب بیشتر نشان داده است؛ زیرا مثلاً امرئ القیس را که علمای بصره مرجحش دانسته و مقام او را برتر شمرده، ابن سلام هم او را نخستین شاعر در طبقه اول شمرده و اعشی^۱ که در نظر علمای کوفه، برتر از دیگر شاعران است، شاعر مرتبه چهارم طبقه اول دانسته است^۷ . و در میان شاعران دوره اسلامی فرزددق را در راس طبقه قرار داده و معتقد است که در نظر علماء، فرزددق برتر از جریر است^۸ .

ابن سلام، در ترتیب شاعران و تقدّم و تأخر آنان به قدرت هنری شاعر و جنبه هنرمندی او و شاعریّت او، توجه کرده و به جودت شعر

و کثرت آن، که بهتر است بگوییم کثرتِ با جَوَدتِ نظر داشته و مثلاً طَرَفَةُ بن العبد را، اشعر ناس می‌داند ولی چون تعداد و شماره اشعار او میان رواة کم بوده و در دسترس مردم نبوده است، لذا او را در طبقه چهارم، از شاعران جاهلی قرار داده، در صورتی که وی از فحول شعراء است و خود معترف است که می‌بایست در طبقه نخستین قرار گیرد ولی بعلت قلت شعر، در طبقه چهارم قرار گرفته است.^۷

ابن سلام، با آنکه عقیده دارد که اسود بن یعفر *، شاعر فحلی است و شعر خوب هم فراوان دارد ولی بعلت یکدست نبودن اشعارش، در طبقه پنجم قرار گرفته است.^۸

ابن سلام، در بحث از شاعران و شعر آنان، تنها به تقسیمات کیفی و کمی توجه نداشته، بلکه در تقسیم‌بندیهای خود به مکان هم توجه کرده و در تقسیم‌بندی مربوط به مکان، ترتیب ده طبقه و در هر طبقه چهار شاعر را، بهم زده و در بحث از «شعراء القرى العربیة» از شاعران پنج نقطه یعنی: مدینه، مکه، طائف، یمامه و بحرین سخن گفته و در این تقسیم‌بندی نیز جَوَدتِ شعرا را در نظر گرفته و از شعر شاعران مدینه که در نظر او بهتر بوده، در آغاز بحث کرده و سپس به شاعران مکه پرداخته و آن‌گاه به شاعران طائف و سرانجام از شعر شعرای یمامه و بحرین، سخن گفته است.

فحول شعرای مدینه را، پنج شاعر دانسته که سه شاعر یعنی: حسان بن ثابت، کعب بن مالک، عبدالله بن رواحة مربوط به قبیله خزرج و دو شاعر یعنی: قیس بن الخطیم و ابوقیس بن الاسلت از قبیله اوس

* ابن سلام در ص ۲۲ طبقات الشعراء، از قول یونس، نقل کرده که یعفر به ضم یاء و فاء می‌باشد همان‌طور که دو کلمه یونس و یوسف، یونس و یوسف هم درست است.

بوده‌اند. در میان اینان، حسان بن ثابت را برتر از همه دانسته؛ زیرا وی کثیر الشعر و جید الشعر است و شعرش از ویژگی کثرت در عین جود کثرت برخوردار.

در بحث از شعرای مکه ۹ تن را اسم برده و عبدالله بن زبیری^۱ را هم برتر از دیگران دانسته‌است و در بحث از شعرای طائف فقط نام پنج تن را ذکر کرده و افزوده‌است که اشعار شاعران طائف بیشتر درباره جنگهای قبیله‌ای سروده شده و امیه بن ابی الصلت، اشعر شعرای طائف است و نکته جالب در شعر امیه، اینست که او برای نخستین بار در شعر خود، از آفرینش آسمانها و زمین و بحث از فرشتگان، سخن گفته و در این مسائل شعر سروده که پیش از او سابقه ندارد.

در بحث از شعرای یمامه و بحرین از سه تن به نامهای: مُثَقَّب* و مُمَزَّق و مفضل بن معشر، یاد کرده‌است.

ابن سلام، از پنج تن شاعر یهودی مذهب مدینه و اطراف آن شهر، سخن گفته و درباره شعر سموءل بن عادیا، ربیع بن ابی الحقیق، کعب ابن الأشرف، شریح بن عمران و شعبه بن غریض، بحث کرده‌است و برای هر کدام نمونه شعری ذکر کرده‌است و نیز ابن سلام، در کتاب «طبقات الشعراء» از شاعران مرثیه‌سرای هم چون: خنساء، متمم بن نویره، سخن گفته‌است.^۹

رویه‌م‌رفته، ابن سلام، در تقدم و گزینش هر شاعر به قدرت هنری شعر آن شاعر توجه کرده‌است و در کتاب خود از هنر شعر و فنون گوناگون

* نام اصلی مُثَقَّب، عائد بن میحصن بوده و به مناسبت سرودن شعری او را مُثَقَّب گفتند و نیز نام اصلی «مَمَزَّق» شاعر بن‌نهار بن اسود بوده و به جهت سرودن بیتی او را، مَمَزَّق گفتند. ر.ک: طبقات الشعراء ص ۶۹ و ۷۰.

❁ به اعتقاد ابن سلام، متمم بن نویره، مقدم بر دیگر شاعران مرثیه‌سراست؛ زیرا در مرثیه برادرش، مالك، مرثیه سوزناکی سروده‌است. ر.ک: طبقات الشعراء ص ۴۸.

آن، غفلت نورزیده و در بحث از هر شاعر، جودت شعر او را در نظر داشته است. ابن سَلَّام، بر آنست که شعر و نقد آن، صنعت است^{۱۰} و کلمه صنعت، یعنی فن و هنری که به مهارت نیاز دارد و برای رسیدن به مرحله کمال آن، کوشش و فراگیری و جدیت لازم است و شاعر زمانی به مرحله کمال می‌رسد که معنای خوب را با ابتکار و اندیشه جالب و الفاظ و کلمات زیبا در اسلوبی شیوا، بیان کند.

و همان‌طور که در هر صنعت بر اثر تمرین و ممارست و داشتن حذاقت، مرحله کمالی هست، در شعر و ادب هم، نیز این ویژگی وجود دارد. و چون شعر و نقد آن، صنعت است، ناقد هم باید شناخت کامل از این صنعت یعنی شعر داشته باشد؛ زیرا ناآگاهی کامل نداشته باشد نمی‌تواند آن صنعت را خوب بشناسد و درباره آن داوری کند و همان‌طور که هر صنعت، مردان کار آزموده و صاحب نظری دارد که از دیگران ممتاز هستند و دارای حذاقت و مهارت، ناقد هم باید آگاهی‌هایی داشته باشد و چنین نیست که هر ناآگاهی بتواند درباره شعری داوری کند بلکه باید گفت: این نقد و بررسی، حق متخصصان این صنعت است.

با آنکه ابن سَلَّام خود در زمره لغویون و نحویون و رواة شعر به حساب می‌آید و علی‌القاعده باید او را جزء کسانی شمرد که به سماع و روایات و شنیدنیها بسیار توجه دارند، مع ذلك ابن سَلَّام از ذوق و اثر آن در ارزیابی شعر و شاعری، غفلت نورزیده است و برای ذوق در شعر و شاعری، اهمیت ویژه‌ای قائل است.

ابن سَلَّام با توجه به عوامل زیر، شعر را طبقه‌بندی کرده است:

نخستین عامل در نظر او، عامل زمان است و با توجه به همین عامل است که شعرا را به دوره جاهلی و دوران اسلامی، تقسیم کرده و عامل زمان در نظر او بسیار مهم است و علت اهمیت زمان در نظر او اینست که

آنچه در این دو زمان پیش از اسلام و بعد از اسلام رخ داده، اهمیت دارد؛ زیرا همان طور که اسلام زندگی مادی و معنوی عرب را دگرگون کرد، در شعر عرب نیز تأثیر کرد. شاعران دوره جاهلی که در دوره جاهلیت یعنی حدود دو قرن قبل از ظهور اسلام می زیسته و اکثر آنان، بادیه نشین بودند و اخبارشان در کتب ادب نقل شده، بیشتر اشعارشان در فخر و حماسه است و در مدح و هجاء و از حیث اغراض شعری، به چند دسته تقسیم می شوند، برخی در شعر حماسی و دلاوری و بعضی در عشق و عاشقی و عده ای در خنیاگری و بعضی نیز در هجو سرایی^{۱۱} شهرت یافته و اندکی هم اهل تعقل و حکمت بوده و با اصطلاح شاعران حکیم * نامیده می شدند.

عامل دوم، عامل مکان است که ابن سلام در تقسیم و طبقه بندی شعراء به مکان و طرز تفکر و اندیشه خاص هر مکان و تعصبات قبیله ای و اقلیمی توجه داشته، بطوری که عقیده دارد هر سرزمین و هر مکان بر اثر طرز تفکر مردم آن دیار و ساکنان آن قبایل، شعرش با شعر دیگر

* و به گفته جرجی زیدان در جلد یکم ص ۱۳۲ «تاریخ آداب اللغة العربیة» تحت عنوان «الشعراء الحکماء» منظور از شاعران حکیم «... الذین کان لهم علم غیر الشعر و کانت لهم حکمة...» می باشد و شماره آنان چهارتن بوده است :

۱- امیة بن ابی الصلت، متوفی به سال ۶۲۴ م. که جرجی زیدان درباره اش گفته است: «وکان امیة مفطوراً علی التذین» و قصیده ای نیز دارد که «یصف به الله و ملائکته» و مطلع قصیده اینست :

لک الحمد والنعماء والملك ربنا فلا شیء اعلی منك مجداً وامجد*

۲- ورقه بن نوفل متوفی به سال ۵۹۲ م.

۳- زید بن عمرو متوفی به سال ۶۲۰ م.

۴- قس بن ساعدة متوفی به سال ۶۰۰ م.

امکنه تفاوت دارد .

عامل سوم در طبقه‌بندی ابن سلام، نوع شعراست بدین معنی که وی شعرا را از نوع شعر بخصوصی که سروده‌اند، در طبقه معینی قرار داده مثلاً متمم بن نویره را جزء اصحاب مرثی و اعشی بن قیس باهلی و کعب بن سعد را، شاعر غنائی شمرده‌است و افزوده‌است که شاعر مرثیه‌سرا، شعر مرثیه را تنها برای بزرگداشت و ستایش مرده نمی‌سراید بلکه برای آرامش روح و روان خود نیز می‌سراید .

ولی ابن سلام، برای نوع شعر، چندان اساس و مبنائی در نظر نداشته و تنها یک طبقه را به اصحاب مرثی و طبقه‌ای را هم به رجزسرایان اختصاص داده‌است .

هدف ابن سلام، در این کتاب اینست که، درباره شاعران و شعر آنان، سخن بگوید و مقام و مرتبه شعری هر یک را مشخص کند و برای رسیدن به این هدف، به نکات زیر توجه کرده‌است :

۱- در باب اشعار منسوب به شاعر، فحص و جستجو کرده تا که در صحت انتساب اشعار، به شاعر، یقین کند .

۲- به اشعار مانده از شاعران، نظر عمیق افکنده تا بتواند درباره جودت و زیبایی و نازیبائی و رداءت شعر شاعر بخوبی داوری کند.
۳- برای داوری و بررسی صحیح از آراء راویان شعر، یاری جسته‌است .

۴- در طبقه‌بندی شاعران، عامل زمان را در نظر گرفته و شاعران را بنا به زمان و روزگاری که می‌زیسته‌اند ، طبقه‌بندی کرده و شاعر دوره جاهلی و مخضرمی و اسلامی در نظر گرفته و محیط و مکان را هم از نظر دور نداشته‌است .

۵- داشتن فطرت سلیم و ذوق سرشار هم در نظر او از چیزهایی است که بدون آن نمی‌توان درباره شاعری داوری کرد و در واقع این خود به منزله رکنی است که بدون وجود آن نمی‌توان داوری صحیح کرد. ابن سلام، در نقد و بررسی شعر، به جودت و زیبایی، توجه داشته و نه به واقعیت و حقیقت و در نظر ابن سلام، شاعری که بتواند در شعر خود بیش از دیگر شاعران، صور خیال بگنجاند و جنبه‌های عاطفی شعر او قوی‌تر باشد، نزد او اهمیت بیشتری دارد و شاید همین مسأله، سبب شده باشد که ابن سلام، در بحث از هر شاعر، به جودت شعر او و هنر شاعریش توجه کرده و شاعران را از لحاظ جودت و زیبایی شعرشان تقسیم‌بندی کرده است.

رویه‌م‌رفته، باید گفت: با آن که ابن سلام، در طبقه‌بندی شاعران، مسائل مختلف را در نظر داشته ولی به یک چیز بسیار اهمیت داده و آن، قدرت هنر و توانائی شاعر است در شعر سرودن و به قول دکتر مندور^{۱۲}، ابن سلام، برای نقد و بررسی شعر، اساس و قواعدی همچون: جودت و خوبی شعر، کثرت شعر، اغراض شعر وضع کرد که با توجه به زمان ابن سلام باید گفت که ابن سلام نخستین کسی است که در بحث از شعر و نقد و بررسی شعر شاعران، راه را برای دیگران گشوده و از این لحاظ او از ناقدان متقدم و کتابش از کتب اولیه نقد عربی است.

اصولاً نقد و بررسی در زبان عربی، پیش از ابن سلام و کتاب «طبقات الشعراء» او وجود داشته ولی در آغاز بسیار ساده بوده و شاید بتوان گفت ملاک و معیار، تأثیر شنونده بوده و شنوندگان بر حسب تأثیر و خوشایندی از شعر شاعری، گاه به شاعر لقب خاصی اعطاء می‌کردند همچون عدی بن ربیعۀ متوفی به سال ۵۳۱ میلادی که به سبب فصاحت

بسیار در شعر و ساختن قصائد عالی و بلند مرتبه، او را به «مهلّهل» * ملقب ساختند و مرّقش (متوفی به سال ۵۵۲ م.) را از آن جهت بدین کلمه ملقب ساختند که شعر او را آراسته دیدند و زیبا و نابغه (متوفی به سال ۶۰۴ م.) را به جهت نبوغش در شعر، نابغه نامیدندش.

در این مرحله، نقد ذوقی بوده و طبایع مختلف درباره شعر داوری می کرده است و مبتنی بر تعلیل و تحلیل خاصی نبوده است و نقد شعر در محیط های مختلف، متفاوت بوده مثلاً سرزمین حجاز که مردم آن از اختلاط و امتزاج با مردم غیر عرب، تقریباً برکنار و بدور مانده بودند، در بررسی و نقد شعر نیز، ذوق طبیعی ورقّت طبع را دخالت می دادند ولی نقد و بررسی در سرزمین عراق که دوشهر مشهورش، در آن زمان کوفه و بصره بود، با روش نقد در سرزمین حجاز، متفاوت بوده حتی شهر کوفه با شهر بصره هم از جهاتی، مختلف بوده، زیرا بصره از فرهنگ غیر عربی بیشتر متأثر بود تا کوفه، چه در بصره موالی و غیر عرب از ایرانی و نبطی و سریانی فراوان وجود داشت و در کوفه قبایل مختلف و

* بنا به گفته حنّالفاخوری در صفحات ۸ و ۹؛ تاریخ ادبیات زبان عربی ترجمه عبدالمحمد آیتی، عدی بن ربیعۃ التغلبی را، به جهت رقّت و سهولت شعرش، مهلهل گویند. البته برخی از اشعارش از صفت رقّت و نرمی که از زندگی آمیخته با شادخواری او ناشی شده، برخوردار است ولی بعضی دیگر از اشعارش از صفت خشونت و بطولت که مولود عزّت و شرف قبیلگی اوست، سرچشمه گرفته است.

مرزبانی در ص ۱۰۵ کتاب «الموشح» نوشته است: نام اصلی او عدی بن ربیعۃ التغلبی است و انما سُمی مهلهلاً لِهَلَّةِ شعره کِهَلَّةِ الثوب، وهو اضطرابه واختلافه. ابن سلام در ص ۳۳ کتاب «طبقات الشعراء» نوشته است: «اول من قصداً لقصائد و ذکر الوقائع، المهلهل، ابن ربیعۃ التغلبی».

تیره‌های گوناگون عرب‌زبان می‌زیستند، نزدیکی کوفه به حیره که دیر مسیحیان در آنجا فراوان بود، در این مسأله بی‌تأثیر نبود و نیز وجود فقهاء و محدثان و تشکیل محافل علمی و ادبی و وجود سوق مَرَبَد در بصره - همچون سوق عکاظ در مکه - که اشعار به نقد گذاشته می‌شد و قصائد بررسی می‌گردید، خود در پیدایش نقد شعر مؤثر بوده است.

اصولاً محیط عراق آن روزگاران، محیط علمی و فرهنگی بوده و دانشمندانی در آن محیط، در علم کلام و علم نحو ظهور کردند و نخستین مکتب کلامی اسلام و پایه‌های نخستین علم نحو عربی، در همان محیط وجود آمد و بنا نهاده شد و تمام این جنبشهای علمی در شعر و نقد شعر بی‌تأثیر نبود و شعرا هم کم‌کم از حالت سادگی درآمدند و در شعر خود مسائل دیگری را نیز گنجانند و ظهور کسانی همچون: بشّار، ابونواس، عتّابی، حسین بن ضحاک، مسلم بن الولید و ابو تمام به پیشرفت نقد شعر کمک کرد.

و البته مقیاس و معیار نقد، نزد هر گروه متفاوت و مختلف بود مثلاً در دوبرکز کوفه و بصره که به لغت و نحو، بسیار اهمیت داده می‌شد، ناقد، کلمات را در شعر از لحاظ لغت و نحو مورد بررسی قرار می‌داد مانند ایرادات نحوی عیسی بن عمر، بر شعر نابغه و نقد ابن ابی اسحاق بر شعر فرزددق.

خلاصه باید گفت که نقد ادبی در آغاز یعنی در دوران جاهلی مبنی بر ذوق * و احساسات بوده و برای آن اصول ثابت و قواعد مقرر و معینی

* دکتر عبده قلقیله^{۱۳}، نوشته است که برخی همچون مرحوم طه ابراهیم و استاد دکتر بدوی طبانه و خانم دکتر سمیرا القلمای و دکتر احمد الحوفی و استاد فتّاد البستانی و ←

وضع نشده و عرب جاهلی به همان اندازه که علاقه داشت مکارم او زبانزد باشد و مهمان‌نوازی‌ها و کرامت و بزرگواریهایش بازگو شود و نیز به همان اندازه که تمایل به پناه دادن پناه خواه بود، بیش از اینها تمایل داشت که به بلاغت گفتار، توصیف شود و شعر در نزد عرب جاهلی بارزترین و آشکارترین چیزی بود که به شکل هنر می‌توانست تجلی کند و سبب شهرت ممدوح گردد و یاد او را زنده نگه‌دارد و ممدوح، نزد همگان شناخته گردد بطوری که شاید بتوان گفت: شعر جاهلی آینه تمام‌نمای منویات و تخیلات عرب جاهلی است، زیرا در شعر جاهلی * تصویر



دکتر شوقی ضیف برآنند که نقد ادبی در آغاز و در دوران جاهلی مبتنی بر ذوق و احساسات ساده بوده است .

* برخی از دانشمندان همچون مارگلیوث دیوید ساموئل Margoliuth David Samuel خاورشناس معروف متولد لندن که در میان زبانهای شرقی زبان عربی و لغت و ادبیات آنرا برگزیده و چند کتاب به این زبان نشر داده ، و نیز دکتر طه حسین، درانتساب اشعار به دوره جاهلی شک کردند ولی این شک به جای آنکه، آنان را به حقیقت رهبری کند، به خطا رهنمون گشت. اینان عقیده داشتند که این اشعار منسوب به دوره جاهلی (حدود دو قرن قبل از اسلام را از لحاظ تاریخی دوران جاهلی گفته‌اند) است و در واقع در قرون اولیه هجری سروده شده و به دوران جاهلی نسبت داده شده، زیرا مبارزات سیاسی و کشمکشهای حزبی صدر اسلام، عربها را واداشته تا شعر جعل کنند و این مجعولات را به اجداد خو در عصر جاهلی نسبت دهند و گذشته درخشان خود را به رخ مخالفان خود کشند، ثانیاً آنچه به نام شعر جاهلی به دست ما رسیده به لغت عدنانی و لهجه قریش است . و لغت عدنانی در بسیاری از موارد با لغت حمیری فرق داشته، در صورتی که شاعران جاهلی، تقریباً همه از غیر قبیله قریش و از مردم یمن بوده‌اند . ثالثاً قصه گویان، گاه اشعاری

←

زندگی عرب و محیط مادی او و شن زار و ریگستان صحرا بخوبی ترسیم شده است .

روح نقّادی در میان شعرای جاهلی و مردم آن روزگار وجود داشته ولی در آغاز مَبْتَنی بر ذوق و احساسات بوده و چندان پیشرفتی نداشته و در آن مرحله، وقتی شعری سروده می‌شد، شاعر شعر خود را برای مردم قبیله خود و گاه در مجمع بزرگتری غیر از مردم قبیله، می‌خواند و پس از خواندن شعر، مردم درباره شعر او بحث می‌کردند، گروهی شعر شاعر را می‌ستودند و شاعر را تحسین می‌کردند و عده‌ای هم شعر او را کم‌ارزش می‌شمردند. در برابر، شاعر هم سعی می‌کرد که هر چه بیشتر در زیبایی و جَوَدت شعر خود بکوشد تا بهتر بتواند جلب رضایت مردم را بکند .

در صدر اسلام هم ، نقد شعر، چندان رشدی نداشته، فتوحات اسلامی و قرآن مجید، بیش از شعر، عربها را به خود مشغول داشته بویژه که پس از نزول قرآن، شعر عرب از آن مقام رفیع و مکانتِ عالی که داشت، کمی تنزل کرد و از علو مقامش کاسته شد، زیرا قرآن با بلاغت کامله و اسلوب شامخه و تأثیر نافذش در اذهان، عرب را متحیر ساخت و مبهوت، عربی که خود ارباب بیان بود و اصحابِ لَسن .

در این دوره، کمتر سخنی درباره نقد شعر می‌شنویم و تنها داوری عمر بن الخطاب را ذکر کرده‌اند که عمر ، زهیر (متوفی به سال ۶۰۹ م.)

←

جعل می‌کردند و به فهرمان خود نسبت می‌دادند . رابعاً- رقابت علمای صرف و نحو، سبب شد تا به جعل اشعاری از زبان شاعران کهن، استشهد کنند و ادعای خود را بر کرسی بنشانند . برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: تاریخ ادبیات در زبان عربی، حنا الفاخوری، ترجمه عبدالمحمد آبتی ص ۲۷ .

را اشعر شعراء دانسته و علّت آن را هم چنین توضیح داده که زهیر در مدح غلّو نمی‌کند و ممدوح را آن‌چنان که هست می‌ستاید^{۱۴} که البته باید گفت در بسیاری از این داوریه‌ها، ذوق و عواطف بسیار مؤثر بوده و تمایلات شخصی بی‌تأثیر نبوده‌است، بطوری که گاه مشاهده می‌شود، هر گروهی و قبیله‌ای، شاعر قبیله خود را برتر می‌دانسته، مثلاً مردم حجاز، زهیر را برتر می‌دانسته‌اند زیرا که او شاعری بوده‌است از سرزمین نجد و حجاز. و مردم مکه، عمر بن ابی‌ریعه را برتر و بهتر می‌دانسته‌اند و مردم قبیله بکر بن وائل، طرفة بن العبد را و قبیله «تغلب» به اخطل، علاقه بیشتری نشان می‌داده‌اند.

در دوران بنی‌امیه، در مساجد، مجالس بحث و مناظره، میان شاعران درمی‌گرفت و شاعری به شعر شاعر دیگر، عیب و ایراد می‌گرفت همچون کثیر عزة (کثیر بن عبدالرحمن) متوفی به سال ۱۰۵ هجری که بر شعر عمر بن ابی‌ریعه، متوفی به سال ۹۳ هجری ایراد گرفت^{۱۵}.

سرزمین عراق در زمان بنی‌امیه، از تحرك فکری بیشتری برخوردار بود و محافل مناظره و مجالس نقد و انتقاد، فراوان‌تر بود و همین مسئله خود موجب عصبیت‌های قبیله‌ای شده بود و شعراء به‌هنگامی که گرد هم جمع می‌شدند به مجادله می‌پرداختند و گاه تعصبات قبیله‌ای آنان نیز ظاهر می‌شد و هر قبیله می‌کوشید تا برتری خود را در شعر و شاعری به ثبوت رساند. فرزددق به بنی‌تمیم می‌نازید و دیگر قبائل را هجو می‌کرد و جریر قبیله‌های مخالف خود را هجو می‌کرد. مرید بصره در دوره اسلامی، شباهت کاملی به سوق عکاظ،* در جاهلیت پیدا کرده بود، زیرا شعراء

* احمد بن ابی‌یعقوب، معروف به: یعقوبی در تالیف بسیار مهم خود که در قرن سوم

در مرید بصره، گرد می آمدند و به مجادله بایکدیگر می پرداختند و ندای «آنا اشعر» - من برترین شاعرم - را، سر می دادند و گاه هم به مجادله و تهاجی یکدیگر می پرداختند و مردم را هیجان زده می کردند و هر يك از این شاعران، طرفداران و مخالفانی هم داشتند که به سود و زیان آنان شعار می دادند «وَلَكُلِّ شَاعِرٍ حِزْبٌ يَنْتَصِرُ لَهُ وَيَتَعَصَّبُ لَهُ» و گاه شدت تهاجی بجایی می رسید که والی بصره را هم به ستوه می آورد و به قول احمد امین^{۱۶} «وما زال جریر والفرزدق يتهاجيان حتى أصبح والى البصرة فهدم منازلهما بالمرید» .

نتیجه مناظرات در مرید بصره، پیدایش نقاض بود، زیرا تاریخ- نویسان عرب، این مناظرات را، نقاض نام نهادند. مجموعه بزرگ نقاض میان جریر و فرزدق معروف است . و به قول احمد امین^{۱۸}، شاعر طرفدار جریر قصیده ای در هجو فرزدق بر وزن خاص و قافیه مخصوص می سرود و دیگری در مقام پاسخ بر می آمد و بر همان وزن و قافیه، قصیده ای در هجو طرف مقابل می گفت .

در دوران عباسی، به علت اختلاط و امتزاج فرهنگ عربی و فرهنگهای دیگر همچون فرهنگ فارسی و یونانی و هندی، نهضت فکری و ادبی نوینی بوجود آمد و نیز در همین دوره بود که زندگی مادی عرب، دستخوش

←

هجری نوشته، اسواق عرب را که سوق دانسته که برای امور تجاری و دیگر مسائل اجتماعی و سیاسی و گاه ادبی، هر کدام در زمان معینی، تشکیل می شده یکی از این اسواق، سوق عکاظ است که از لحاظ مکان در بالای نجد قرار داشته و در ماه ذی قعدة، دائر می شده و بسیاری از مفاخرات و پیمانهای صلح میان قریش و دیگر عربها در همین بازار انجام می شده است .^{۱۷}

تفسیر و تحوّل شد و این تغییرات و دگرگونیها، سبب شد که در شعر هم، تحولی ایجاد شود و شعراء تصورات و تخیّلات و افکار و معانی خاصی را در آثار خود بکار برند و در نتیجه در نقد هم، تحوّل پدید آمد و دیگر عرب آن روزگار، از روی ذوق فطری و ذاتی، در شعر داوری نمی کرد بلکه بر اثر آشنایی با فرهنگهای تازه نظرات جدیدی در نقد پیدا شد و نقد هم متحوّل شد و به قول احمد امین: «فكان طبيعياً أن يتحوّل ذوق الفطري الى ذوق مثقف»^{۱۹}، ثقافت علمیّه و واسعة وان يتأثر النقد الأدبي بهذه الثروة العلميّة والأدبيّة الواسعة»^{۱۹}. در واقع عرب مسلمان دوران عباسی، اقوال ملّتهای دیگر را گردآورد و از آنچه که دیگران درباره بلاغت و نقد گفته بودند، بهره بُرد.

و ما می دانیم که اصول اولیه و مبادی نخستین نقد را، یونانیان پی ریزی کرده اند، زیرا در یونان قدیم که مردم از زندگی دموکراتیک بهره مند بودند و در زندگی سیاسی خود سهم و مشارک، هر کس که اندکی بهره از فنّ خطابه داشت، برای بیان نظرات خود به مباحثه و تجزیه و تحلیل می پرداخت و سعی می کرد که با قدرت بیان و استدلال هر چه بیشتر، افکار خود را به شنونده بفهماند و نیز می کوشید که هر چه بیشتر گفته های او در شنونده، تأثیر بگذارد و روی این اصل، نطق و خطابه، پیشرفت کرد و برای پیشرفت هر چه بیشتر آن، اصول و قواعدی پی ریزی شد؛ زیرا خطیب و سخنران می خواست، سخنش هر چه مستدل تر و شیواتر باشد تا گیرایی و تأثیر آن هم بیشتر شود، بتدریج اصول و قواعدی برای فنّ خطابه که خود یکی از اقسام نثر است وضع گردید و از همین نکته که خطیب باید حالات روحی شنونده و مقتضای حال و مقام وی را در نظر داشته باشد و سخن با حال و مقام هماهنگ باشد، عبارت مصطلح علمی بلاغت یعنی «مطابقة الكلام لمقتضى الحال» درست شد.

دو کتابِ ارسطو یعنی «فن شعر» و «خطابه»، تنها در یونان قدیم شهرت نیافت بلکه رومیها نیز این دو تألیف را در شعر و خطابه دو رکن اساسی شمردند. مسلمانان نیز، این دو تألیف را ترجمه کردند و به این دو کتاب، توجه کردند، زیرا کتاب «فن شعر» ارسطو، از انواع شعر، یعنی: شعر داستانی، نمایشی و غزلی بحث کرده و برای هر یک ویژگیهایی قائل شده است. در باب خطابه هم ارسطو بحث مستوفی^۱ کرده و کتاب را به سه بخش تقسیم نموده، در بخش نخست به اقسام سه گانه خطابه، یعنی: قضائی، سیاسی و محفلی اشاره کرده و در بخش دوم از عواطف و احساسات شنونده سخن گفته است. در بخش سوم، این مطلب را مورد بررسی قرار داده که تنها دانستن آنچه می گوئیم، کافی نیست بلکه باید بدانیم که چگونه می توان، بانفوذ کلام و شیوایی سخن بر شنونده، تأثیر گذاشت.

همین سخنان را با اندک تفاوتی در صحیفه * یشر بن المعتمر، متوفی به سال ۲۱۰ هجری می توان یافت. یشر در صحیفه، استعداد و مراتب درک خواننده و شنونده را طبقه بندی کرده و معتقد است که برای هر طبقه باید به اندازه فهم و درک او، سخن گفت.

در باب لفظ و معنی هم، یشر، اظهار نظر کرده و معتقد است که از دشوارگویی و تعقید که معنی و مفهوم را دشوار می کند و شنونده در نمی یابد، باید دوری گزید و معنی نیز باید متناسب با لفظ باشد و باید میان لفظ و معنی تناسب و همبستگی باشد، گفتار و نوشتار برای هر طبقه

* از صحیفه یشر بن المعتمر، متن کامل و یا ناقص جداگانه ای در دست نیست و تنها بخشی از آن در لابلای کتاب «البيان والتبيين» جاحظ و کتاب «الصناعتين» ابوهلال عسکری و اندکی نیز در کتاب «العُمدَة» ابن رشيق قیروانی، ملاحظه می شود و قسمت موجود نیز نظم منطقی ندارد و درهم و برهم است ولی در صحیفه، نکات برجسته و مهمی وجود دارد.

باید درخور فهم و درک آنان باشد. و عبارت
 «فَتَجْعَلْ لَّكُلِّ طَبَقَةٍ كَلَامًا وَلِكُلِّ حَالٍ مَقَامًا»
 از گفته‌های بیش‌راست. بشر در صحیفه از انواع ادبی و موضوعات
 مختلف و ویژگیهای آنها بحث کرده، از شعر و هدف آن و ویژگیهای آن ،
 سخن گفته است.^{۲۰}

پس از بیش‌ربن المعتمر و پیش از ابن سلاّم، اصمعی*، متوفی به سال
 ۲۱۶ هجری در کتاب «فحول الشعراء» به نقد شعر، توجه کرد و کوشید که
 برای ترجیح و تفضیل شاعری بر شاعر دیگر و تقدّم آن شاعر بر دیگر
 شاعران، مقیاسی بدست دهد و هدف اصلی او، در این کتاب، این بوده که
 شاعر برجسته را معرفی کند و وجوه مزیت او را برشمارد .

در نظر اصمعی چند چیز، سبب برتری و برجستگی و تفضیل
 شاعری بر شاعر دیگر می شود :

۱- زیبایی و جودت تام و تمام و وجود نبوغ هنری در هر بیت

* عبدالملک بن قریب، مشهور به اصمعی، از اکابر ادبای عرب است که در شعر ،
 فنون ادب، نحو، لغت، اخبار و نوادر مشهور می باشد. در سال ۱۲۲ یا ۱۲۳ هجری در
 بصره تولّد یافته و تألیفات بسیاری داشته است. عمر بن شبه نقل کرده که : شنیدم از
 اصمعی که می گفت: من شانزده هزار آرزوزه ، حفظ دارم. و اسحاق موصلی درباره اصمعی
 گفته است: در هیچ رشته ای از علوم، کسی را عالمتر از اصمعی ندیدم .

اصمعی کتب فراوانی نوشته که از آن جمله است: الاجناس، کتاب الإشتقاق، معانی الشعر و
 المصادر و کتاب «ما اتفق لفظه و اختلف معناه» و چند کتاب دیگر . برای آگاهی بیشتر
 رجوع شود به: شمس الدین احمد بن محمد معروف به ابن خلکان، وفيات الاعیان و انباء
 ابناء الزمان، تحقیق و تعلیق از محمد محیی الدین عبدالحمید، قاهره، مکتبة النهضة البصریه
 ۱۳۶۷ هـ / ۱۹۴۸ م. الطبعة الاولى ج ۲، ص ۳۴۴ تا ۳۴۹ .

از اشعار شاعر، بطوری که نبوغ هنری در هریت به نظر رسد و تشابه و تراکیب و اسالیب بلاغی آن، مشهود باشد. اصمعی برای نمونه، امرؤ القیس را مثال می زند و می گوید: مگر نمی بینی که همگان در جودت شعر امرؤ القیس و تقدم وی يك زبانند و همفكر.

۲- وجود اخلاق حمیده و فضیلت اخلاقی از چیزهایی است که اصمعی وجود آن را، برای هر شاعر، ضروری دانسته و نبود فضیلت اخلاقی را، سبب برجسته نشدن و فُحُوله شاعر، می داند و در واقع، اساس برتری را در داشتن اخلاق خوب دانسته و نه جودت شعر. در واقع اصمعی، به فضیلت اخلاقی بیش از جودت و زیبایی اهمیت داده است.

۳- یکی دیگر از ویژگیهایی که اصمعی، سبب برجستگی شعر شاعر دانسته، تعدد قوافی و تنوع در بحور مختلف است و معتقد است که شاعری به درجه تقدم می رسد که بتواند در بحور مختلف و قوافی گوناگون شعر بسراید.

۴- اصمعی، داشتن عقاید دینی و مذهبی را برای شاعر، ضروری می داند ولی خود وی، همچون برخی دیگر از نقّادان، این ویژگی را مورد توجه قرار نداده و به شعرای دوران بت پرستی، توجه داشته، گو اینکه برای شاعران معتقد به مبانی دینی که از فضیلت برخوردار بوده، اهمیت خاصی قائل است.

۵- اصمعی، عامل زمان* را در بررسی و نقد شعر مؤثر می شمرد.

* ابن قتیبہ، متوفی به سال ۲۷۶ هجری، در مقدمه «الشعر والشعراء»^{۲۲} عامل زمان را ندیده گرفته و در واقع ملاک و معیار را جودت و یا رداءت شعر دانسته و عبارت «فانی رأیت من علمائنا من یستجید الشعر السخیف لتقدم قائله و یضمه فی متخیره، و یترذل»^{۲۳}

و بر آن بوده که شعر قدماء از صحت و استواری عبارت و فصاحت خاصی برخوردار است و اصولاً بحث شاعر قدیم و محدث و نوپرداز را، اصمعی، طرح کرده و از اینکه درباره جریر و فرزدق که از شاعران دوران اسلامی* به شمار می آیند، بحث کند، امتناع می ورزیده و همیشه از شعر شاعران قدیم، طرفداری می کرده و در برابر، ابن معتر^{۲۱}،

←

الشعر الرصین، ولا عیب له عنده الا انه قبل فی زمانه او انه رأى قائله، و همین سخن را دکتر احمد مطلوب بدین صورت بازگفته است^{۲۳}: «فجودة الشعر ورداءته هي الفیصل فی الحكم...»

* شاعران عرب، از لحاظ زمان به چهار طبقه تقسیم شده اند:

- ۱- شاعران دوره جاهلی که تقریباً در دو قرن پیش از اسلام می زیسته اند.
- ۲- طبقه مخضرمین یعنی شاعرانی که در صدر اسلام و دوران جاهلیت شعر گفته اند.
- ۳- طبقه اسلامیین یعنی شاعرانی که در صدر اسلام شعر گفته و سبک عربیت خود را از دست نداده و سلیقه عربیت خود را حفظ کرده، همچون شاعران دوران بنی امیه.
- ۴- طبقه مولدین یا محدثین، یعنی آنان که در روزگار اختلاط و امتزاج عرب و دیگر ملت‌ها و آمیختگی زبان عربی با دیگر زبانها، شعر گفته اند.

❁ عبدالله بن المعتز، خلیفه یكروزه عباسی و نویسنده کتاب معروف «البدیع» در سال ۲۴۷ هجری به دنیا آمده و بنا به نوشته عبدالستار احمد فراج در ص ۱۲ مقدمه اش بر کتاب «طبقات الشعراء» ابن معتر، دوازده کتاب و تألیف دارد که یکی از آنها کتاب «طبقات الشعراء» است که در اواخر عمر میان سالهای ۲۹۳ تا ۲۹۶ هجری نوشته است. و نام کتاب، در اکثر مآخذ «طبقات الشعراء» می باشد و تنها حمزه اصفهانی، نام کتاب را «الإختیار من شعر المحدثین» نوشته است.^{۲۱}

ابن معتر، در این کتاب، از شعرای عباسی تازمان خود بحث کرده و شعر آنان را نقد

←

مقتول به سال ۲۹۶ هجری پس از يك روز خلافت، از محدثان طرفداری کرده و برتری آنان را بر متقدمان، به اثبات رسانده است .
ابن معتز، در «طبقات الشعراء» بر حسب موضوع، از شعرای محدث بحث کرده است. حتی وی از شاعران هزل سرا و طنز سرا و

←

کرده و می دانیم که تاریخ ادب عربی، شعرای دوره نخستین عباسیان را، محدثین و یا نوآوران نامیده و تنها ابن معتز نیست که در تألیف خود، فقط از محدثین بحث کرده بلکه دیگران نیز، همچون مبرد، در تألیف خود به نام «الروضّة» و هارون بن علی المنجم در کتاب خود به اسم «البارع» فقط از محدثین، سخن گفته اند .

ابن معتز در ص ۸۶ کتاب «طبقات الشعراء» بصراحت گفته است: من از بحث در اشعار متقدمان صرف نظر کردم، زیرا همه جا از اینان، بحث شده و همه از شاعران قدیم سخن گفته اند بطوری که ملالت ایجاد کرده است، اینست که به مصداق «لکلّ جدید لذّة» من بحث خود را به شعرای نوآور اختصاص می دهم، زیرا «واللّی يستعمل فی زماننا انما هو اشعارالمحدثین و اخبارهم ، فمیں ہیہنا اخذنا من کُلّ خبر عینہ ومن کُلّ فلاحہ حبّتها .» روی همین اصل، ابن معتز، بحث خود را به شعرای نوآور، اختصاص داده و در این کتاب، بیش از ۱۵۰۰ بیت شعر شعرای دوره نخستین عباسی را، ثبت کرده که نمی توان در کتب دیگر جست .

ابن معتز در کتاب «طبقات الشعراء» همچون يك راوی و ناقل، نیست بلکه همچون يك ناقد، شعر هر شاعر را، نقد و بررسی کرده و درباره آن شعر به داوری پرداخته و از جودت و زیبایی و یا رداءت و پستی آن شعر، سخن گفته است .

البته ابن معتز در کتاب «طبقات الشعراء» از تمام شعرای دوره نخستین خلافت عباسیان بحث نکرده بطوری که نام بسیاری از شعراء همچون یحیی بن زیاد الحارثی و دیک الجین و ابن الرومی و بیش از ۲۰ شاعر دیگر، که دیگران از آنان بحث کرده اند، در طبقات الشعراء ابن معتز از آنان بحثی نشده است .

هجوگوی و زنانِ شاعر هم، سخن گفته و از شاعرانی که در شعر، صنعت بکار برده‌اند، همچون بشّار و مسلم و ابوتّمّام هم، بحث کرده‌است.

از اواخر قرن دوم هجری، علاوه بر اینکه، عده‌ای به گردآوری شعر و اخبار شعراء و آنچه که درباره‌ آنان است پرداختند، درصدد برآمدند که در شعر شاعران دآوری هم بکنند و جنبه‌های جودت و زیبایی و عیب و نازیبایی و اخطاء شعر شاعران را بررسی کنند و از نخستین کسانی که در این باره به کار تألیف پرداختند، ابن سّلام و اصمعی می‌باشند.

این دوتن، در اوائل قرن سوم هجری فوت شده‌اند ولی چون قسمت اعظم زندگی خود را در قرن دوم هجری گذرانده‌اند، جزء علمای قرن دوم هجری به‌شمار می‌آیند و تألیفات آنها از مؤلّفات قرن دوم هجری، شمرده می‌شود.

کتاب طبقات الشعراء ابن سّلام، علاوه بر اینکه جامع‌تر و کامل‌تر است، از ویژگی خاصی نیز برخوردار است، در صورتی که کتاب «فحولة الشعراء» اصمعی، علاوه بر کوچکی به شیوه نامرتبی نوشته شده‌است.

از مجموع کتب نوشته شده در باب نقد و ارزیابی شعر در قرون سوم و چهارم هجری یعنی: «طبقات الشعراء» ابن سّلام متوفی به سال ۲۳۲ هجری و کتاب فحولة الشعراء اصمعی و کتاب «الشعر والشعراء» ابن قتیبه متوفی به سال ۲۷۶ هجری و کتاب «طبقات الشعراء» ابن معتزّ مقتول به سال ۲۹۶ هجری و کتاب «قواعد الشعر» ابوالعبّاس ثعلب متوفی به سال ۲۹۱ هجری که از شعر و ارکان شعر و فنون شعری و اقسام شعر و انواع آن و اسلوب و خصائص شعر بحث کرده و نیز کتاب «نقد الشعر» قدامة بن جعفر متوفی به سال ۳۳۷ هجری که در آن از تعریف شعر و شروط آن از حیث لفظ و معنی سخن گفته و نیز کتاب «عیار الشعر»

ابن طباطبا علوی متوفی به سال ۳۲۲ هجری و همچنین کتاب «الموازنة بين ابي تمام والبُحترى» که حسن بن بَشَر آمِدی متوفی به سال ۳۷۰ هجری نوشته و درواقع يك نوع کتاب نقدی خاصی است و منحصرأ از شعر دوشاعر و ارزیابی شعر آن دو، سخن می گوید و نیز کتاب «الموشح» مرزبانی متوفی به سال ۳۸۴ هجری، چنین استنباط می شود که ناقدان اولیه مقایس و موازین و ضوابط خاصی را برای نقد و بررسی شعر در نظر داشته اند که اهم آنها چنین است :

۱- مسائل نحوی و لغوی و عروضی که ناقدان، اشعار را با قواعد* نحو و لغت و عروض منطبق می کردند و سپس به داوری می پرداختند .
 ۲- شاعر بتواند، در انواع مختلف شعر هنرنمایی کند نه اینکه تنها يك نوع شعر مثلاً شعر مدحی و ستایشی فقط بسراید. ناقدان اولیه، ذوالثرمة، متوفی به سال ۱۱۷ هجری را از لحاظ تشبیه بهترین شاعر و از نظر تشبیه قوی ترین شاعر دانسته و ابن قتیبه درباره اش گفته است^{۲۴}: «فهذا ذوالثرمة، احسن الناس تشبيهاً، واجودهم تشبيهاً...» لیکن از عهده شعر مدحی بخوبی بر نیامده و در نتیجه او را جزء شعرای درجه اول به حساب نیاورده اند .

۳- سدیگر اینکه شاعر بتواند اشعاری یکنواخت بسراید و در قصیده ای طولانی تمام شعرش خوب باشد نه اینکه فقط در چند بیت ، شعرش خوب باشد و بتدریج از زیبایی شعر کاسته شود، همچون داوری و نقد و بررسی اصمعی از شعر ذوالثرمة که گفته است^{۲۵}: «انّ شعر ذی الثرمة ❶ حلو» اوّل مانسمعه، فاذا کثر انشاده، ضعف، و لم

* برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: الموشح ۲۸۴ و ۲۸۶ و ۲۸۷ .

❶ الثرمة : بضم الراء، وهی الجبل البالی ونسب اليها لشعره قاله.

يكن له حُسنٌ...»

۴- ابتکار و اصالت نیز از چیزهایی است که می‌تواند در ارزیابی و نقد شعر مورد توجه قرار گیرد.

۵- مسائل کلی فرهنگی و اشتباهات تاریخی نیز می‌تواند در نقد شعر مورد بررسی قرار گیرد چه بسا که شعرزیبای شاعری بعَلَّت خطاهای تاریخی مورد توجه قرار نگیرد و جزء اشعار نازیبا به‌شمار آید.

و اصولاً کلمه «نقد» که در لغت، جدا ساختن درهم و دینار اصلی از تقلبی است، در اصطلاح عبارتست از: ارزیابی و تجزیه و تحلیل يك اثر ادبی و بررسی دقیق آن اثر از نظر هنری و شدت تأثیر آن اثر و یا اثر- نداشتن آن. در واقع واژه نقد در ادب یعنی سنجش نیکویی و بدی، زیبایی و نازیبایی يك اثر ادبی.

نقد، به آثار فنی شعرا و نویسندگان می‌پردازد و زیبایی و نازیبایی آن آثار را مورد تجزیه و تحلیل و تفسیر قرار می‌دهد و نقاط ضعف و قدرت آن آثار را بیان می‌کند. و اصولاً نقد ادبی با علوم بلاغی، رابطه کاملی دارد، زیرا بلاغت و نقد از جهت موضوع یکی هستند و هر دو از ادب و ادبیات و سخن ادبی، الهام می‌گیرند و تفاوت آنها تنها از نظر شیوه بررسی می‌باشد. در علوم بلاغی هم از همان چیزهایی بحث می‌شود که در

→

نام اصلی ذوالرمة، ابو حارث غیلان عقیبه است و او را «ذوالرمة» گفتند یعنی صاحب ریمان کهنه، زیرا در شعر خود ستون وسط خیمه‌ای را که بسیار کهنه بود، توصیف کرد. و كان ذوالرمة احد عشاق العرب المشهورين بذلك. وصاحبته مِیة بنت فلان بن طلبه بن قیس... برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: الشعر والشعراء ج ۱ ص

نقد ادبی از آن چیزها، سخن گفته می‌شود. در علوم بلاغی از مفردات کلمه از جنبه فصیح بودن آن و از جمله‌ها از جهت زیبایی و نیروی تخیل و دیگر چیزها که در معانی و بیان و بدیع از آنها سخن رفته، بحث می‌شود، در نقد ادبی هم از شعر و نثر من جمیع الجهات بحث می‌شود یعنی هم از جهت لفظ و هم از لحاظ معنی و هم از حیث تناسب و ارتباط میان لفظ و معنی و هم از جهت رابطه شعر و نثر با گوینده و محیط و زمان.

در علوم بلاغی از همان چیزهایی بحث می‌شود که در نقد ادبی، مورد نیاز است، مثلاً می‌دانیم که در علم معانی، از تقدیم و تأخیر جمله و ذکر و حذف و تعریف و تنکیر کلمه و در علم بدیع از زیبایی جمله‌ها، از جهت معنی و لفظ و در علم بیان از ادای کلمه به صورت گوناگون، سخن گفته می‌شود و در واقع تمام اینها مورد نقد ادبی هم قرار می‌گیرد.

در واقع علوم بلاغی، قواعدی در اختیار ناقد می‌گذارد تا که متون شعری و نثری و سخن زیبا و نازیبیا و کلام خوب و بد، از یکدیگر تشخیص داده شود و از این لحاظ باید گفت که علوم بلاغی به نقد ادبی، خدمت می‌کند و در واقع این دو لازم و ملزوم^{۲۶} هم می‌باشند.

در واقع هسته اصلی و ریشه‌های علوم بلاغی را نقد ادبی، تشکیل داده؛ زیرا همین ضوابط و قواعد نقدی بتدریج مَبسُوب شده و به صورت قوانین علمی درآمد و راهنمایی برای شاعران و نثرنویسان شده، بطوری که کُتّاب و شعرا پیروی و تبعیت از آن قوانین را لازم شمرده و کم‌کم قوانین بلاغی درست شده و ابواب معانی و بیان بوجود آمده است.

ولی از همان قرون اولیه هجری نقد و بلاغت با هم درآمیخته و این اختلاط و درآمیختگی، طبیعی است؛ زیرا این دو ملازم هم می‌باشند و لازم و ملزوم یکدیگر. نقد و بلاغت به هم نزدیک هستند و بایکدیگر رابطه

دارند و حتی در کتابهای جاحظ نقد و بلاغت به هم درآمیخته و از یکدیگر جدا نمی‌باشد ولی در کتاب «الصناعتین» ابوهلال عسکری، متوفی به سال ۳۹۵ هجری فقط از مباحث بلاغی سخن گفته شده و شکل نقد خالص را در کتبی همچون: طبقات الشعراء و نظائر آن، می‌بینیم.

نقد به نظم و نثر و سخن ارتباط پیدا می‌کند با توجه به محیط و دیگر عوامل، در صورتی که بلاغت به محیط و دیگر چیزها ارتباط پیدا نمی‌کند و قواعد ثابتی دارد و مصطلحاتی معین. نقد، گاه به طبیعت و ذات، مربوط می‌شود، در حالی که بلاغت، قواعد موضوعه دارد.

ولی غایت و هدف هر دو، یکی است و آن تمیز و تشخیص کلام زیبا از نازیبا و گفتار خوب از بد و به اصطلاح «تمییز الجید من الردئ» می‌باشد.^{۲۷}

در عین حال، دکتر احمد بدوی طباطبائی، از قول استاد شایب چند تفاوت اساسی برای نقد و بلاغت، نقل می‌کند.^{۲۸}

اول - اینکه علوم بلاغی یک سلسله قوانین برای ادیب و نویسنده وضع می‌کند تا که او، کلام خود را بر طبق موازین بلاغی بگوید ولی در نقد ادبی، بر طبق موازین و مقایسه موجود، گفتار گفته شده، نقد و بررسی می‌شود و محاسن و مساوی آن بیان می‌شود و در واقع، نقد ادبی، نقش خود را پس از انشاء کلام، ایفاء می‌کند.

دوم - اینکه، بلاغت، در اصل به خواننده و شنونده مرتبط است و برای گوینده بلیغ، لازم است که به مقتضای حال و مقام و درخور فهم مستمع سخن بگوید و سطح فهم شنونده و خواننده را در نظر بگیرد، در صورتی که در نقد، چنین نیست و به خواننده و شنونده کاری ندارد.

سوم - اینکه، بلاغت بر اسلوبهای علمی و تقسیمات عقلی و منطقی،

متکی است ولی نقد، در بیشتر موارد بر ذوق و احساسات و انفعالات که در خواننده و شنونده، اثر می‌گذارد، مبتنی است.

ولی نقد و بلاغت در بسیاری از موارد به یکدیگر نیازمند هستند و اگر بر آن باشیم، که بلاغت عربی، از موضوعات گوناگونی نشأت گرفته و نهرهایی از رودخانه‌های مختلف و جنبه‌های گوناگون دینی و کلامی و اصولی و ادبی و نوشته‌کتاب و نویسندگان و گفته‌رواة و لغویون، بدین اقیانوس (=بلاغت عربی) سرازیر شده، باید بگوییم که تمام این رودخانه در یک نقطه به هم می‌رسند و فایده‌بس‌گرفی را که راه شناخت سخن خوب و درک کلام جید از گفتار ردی و پست باشد، به خواننده و شنونده می‌رسانند.

یادداشتها و مشخصات منابع و مأخذ

- ۱- برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: دکتر بدوی طبانة، دراسات "فی نقد الادب العربی"، الطبعة الخامسة، ۱۳۸۸هـ/۱۹۶۹م. مکتبة الأنجلو العربیة، ص ۱۵۷.
- ۲- ابن المعتز، طبقات الشعراء، تحقیق عبدالستار احمد فراج، دارالمعارف بمصر، الطبعة الثالثة ۱۹۵۶ ص ۱۹.
- ۳- رک: محمد بن سلام الجمحی، طبقات الشعراء، مطبعة بریل، لیدن، ۱۹۱۳ م. ص ۵۱-۴۸.
- ۴- رک: مأخذ پیشین، ص ۱۶.
- ۵- رک: همان مأخذ، صفحات ۱۵ و ۱۶.
- ۶- رک: مأخذ پیشین، ص ۷۵.
- ۷- برای آگاهی بیشتر رجوع شود به مأخذ سابق ص ۲۰.

- ۸- ر.ک: مأخذ سابق ص ۳۳ و ۳۴ .
- ۹- برای آگاهی بیشتر رجوع شود به مأخذ سابق، صفحات ۵۲، ۵۷، ۶۵، ۶۹ .
- ۱۰- ر.ک: مقدمه طبقات الشعراء ص ۳ .
- ۱۱- برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة المریّیّة، الطبعة الثانية ۱۹۷۸ م. بیروت ج ۱ ص ۷۸ تا ۸۴ .
- ۱۲- ر.ک: دکتر محمد مندور، النقد المنهجي عند العرب، دار نهضة مصر للطبع والنشر، ص ۱۱ .
- ۱۳- ر.ک: دکتر عبده قلقیله، القاضي الجرجاني والنقد الادبی، الهيئة المصرية العامة لكتاب، ۱۹۷۳ م. ص ۱۳۶ .
- ۱۴- برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: قدامة بن جعفر، نقد الشعر، تصحیح: س. ا. یونیباکر، مطبعة بریل، لیدن ص ۱۰۳ و ابوعلى حسن بن رشيق القيرواني، العمدة في محاسن الشعر وآدابه ونقده، تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، دار الجیل، بیروت، الطبعة الرابعة ۱۹۷۲ دوجلد دریک مجلد ج ۱ ص ۸۱ .
- ۱۵- برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: احمد امین، النقد الادبی فی جزائین، مكتبة النهضة المصرية، الطبعة الرابعة ۱۹۷۴ م. ص ۴۲۱ .
- ۱۶- ر.ک: مأخذ سابق ص ۴۲۵ .
- ۱۷- ر.ک: احمد بن ابی یعقوب معروف به: ابن واضح یعقوبی، تاریخ الیعقوبی در دو مجلد، بیروت ۱۳۷۹ هـ/ ۱۹۶۰ م. ج ۱ ص ۲۷۰ .
- ۱۸- ر.ک: النقد الادبی ص ۴۲۵ .
- ۱۹- ر.ک: همان مأخذ ص ۴۳۵ .
- ۲۰- ر.ک: دکتر داود سلوم، النقد الادبی القديم بین الإستقراء والتالیف، بغداد، الطبعة الثالثة ۱۹۷۰ م. ص ۱۹۶-۱۹۰ .
- ۲۱- برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: ابن المعتز، طبقات الشعراء، تحقیق عبد الستار احمد فراج، دارالمعارف، مصر، الطبعة الثالثة، ص ۱۳ مقدمه .

- ٢٢- برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: ابن قتیبه، **الشعر والشعراء**، تحقیق و شرح از: احمد محمد شاکر، دارالمعارف، مصر، ١٩٦٩م. ج ١ ص ٦٢ .
- ٢٣- ر.ک: دکتر احمد مطلوب، **اتجاهات النقد الأدبی فی القرن الرابع للهجرة**، الطبعة الاولى، ١٣٩٢هـ/١٩٧٣م. بیروت ص ٢٨ .
- ٢٤- ر.ک: الشعر والشعراء ج ١ ص ٩٤ .
- ٢٥- ر.ک: ابی عبدالله محمد بن عمران بن موسی المرزبانی، **الموشح**، تحقیق از علی محمد البجای ١٩٦٥م. دار نهضة مصر ص ٢٧١ .
- ٢٦- برای آگاهی بیشتر، رجوع شود به: دکتر احمد احمد بدوی، **من النقد والادب (المجموعة الثانية)** ١٩٦١م. مكتبة نهضة مصر بالجلاء. ص ١١١ .
- ٢٧- برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: دکتر مصطفی الصاوی الجوبنی، **البلاغة والنقد بین التاريخ والفن**، الهيئة المصرية العامة لكتاب، فرع الاسكندرية ١٩٧٥م. ص ١٦٧ .
- ٢٨- ر.ک: دکتر بدوی احمد طبائنه، **ابو هلال العسكري ومقاييسه البلاغة**، قاهره ١٣٧١هـ/١٩٥٢م. ص ٧٠ .

تدریس زبان و ادبیات فارسی در دانشگاهها

— حمید فرزام —

بسم الله الرحمن الرحيم

وضع ناهنجار تعلیم و تدریس زبان و ادبیات فارسی در دانشگاهها و مدارس عالی قبل از انقلاب شکوهمند اسلامی، توجه انجمن استادان این رشته را به خود معطوف داشت و بعضی دانشمندان و محققان صاحب نظر در همان اوان، از سر مصلحت اندیشی و ژرف نگری، برای بهبود وضع مزبور در کنگره ها و محافل علمی در ضمن سخنرانیها و مقالات تحقیقی خویش مطالب سودمندی بیان کردند و به رشته تحریر درآوردند اما حقیقتی که نباید ناگفته گذاشت اینست که به علل و جهات بسیار، تدریس زبان و ادبیات شیرین و پر ارج فارسی در دانشگاههای کشور عزیز ما هنوز بر مبنای متین و صحیحی استوار نگردیده و در زمینه حفظ و حراست این میراث دیرینه و گرانبها که به حق مایه مباهات مردم این سامان و مظهر صفای دل و کمال عشق و بلندی اندیشه نیاکان ارجمند ماست اقدامی شایسته و همه جانبه بعمل نیامده است و در این پنج سالی هم که از انقلاب اسلامی گذشته با همه مجاهدتهایی که در زمینه بازسازی نهادها و رفع نقائص پیشین شده، به سبب عدم مجال و کوتاهی مدت هنوز آن تحول مطلوبی که شایسته این انقلاب شکوهمند و عالمگیر است در همه جهات علمی و ادبی و هنری و فرهنگی و اجتماعی... به مرحله بروز

و ظهور نرسیده و نباید هم چنین انتظاری داشت چه تحقق امور معنوی به زمان نیاز دارد و خلق الساعه نیست که «یک شبه ره یک ساله برود»^۱.

با اینهمه مایه بسی خوشدلی است که در همین مدت کوتاه - شاعران و نویسندگان متعهد خوش قریحه با اشعار و مقالات حماسی و انقلابی و مشحون از ایمان به الله و عشق به حقیقت و معرفت، آینده روشنی را در جهت تحول سبک نظم و نشر کهنه، به شیوه متین و متعالی انسانی و اسلامی نوآیین، بر اساس اندیشه‌های بلند عرفانی و فضائل و مکارم عالی اخلاقی در خدمت مردم مسلمان ایرانی بلکه جامعه بشری نوید می‌دهند و عاشقانه و عارفانه به رسالت الهی خویش در بیداری ملل عالم و آشنا - ساختن آنان به ارزشهای معنوی و مقام والای انسانی می‌پردازند بویژه با ابداع سبک تازه در مکتب شهادت طلبی برای آزادی انسانها از قید استعمار و استکبار، مجاهدت را به نهایت رسانده و ابرجناایتکاران شرق و غرب و مزدوران آنان را به حیرت و هراس افکنده‌اند و از این رهگذر شیوه و طریقی نو بنیان نهاده‌اند که مژده حکومت عدل واحد جهانی مهدی (ع) و فجر صادق الهی: «الیس الصبح بقریب؟»^۲ را می‌دهد که دیر یا زود اساس و بنیاد ظلم و بیداد اهریمنی را از عالم بر خواهد افکند - آری انقلاب اسلامی ما نهالی روحانیست که دست تقدیر الهی در مزرع دلهای مردم جانباز و شهید پرور این سامان کاشته تا مگر بمرور زمان گلها و لاله‌ها بدهد و مشام جان عالمیان را معطر سازد و طوطیان شکرشکن و بلبلان خوش الحان را در گلزار الهی ادب فارسی به تفتنی و ترنم درآورد چنانکه هم اکنون نیز از برکت این انقلاب معجزه آسا چنین نغمه آسمانی به گوش می‌رسد، به قول حافظ:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش^۳

ناگفته نماند که خداوندان ادبِ فارسی در طیّ قرون و اعصارِ گذشته نیز از جهت خلق و ابداع آثار شگرف و خالد در زمینه عشقِ اَلهی و عرفان و حکمت متعالی و عواطفِ عالیِ انسانی نظر تحسین و إعجاب جهانیان را به خود معطوف داشته‌اند چنانکه نولدکه، رپکا، نیکلسون، هانری ماسه و گوته . . . از شیفتگان و عشاق فردوسی و نظامی و مولوی و سعدی و حافظ . . . بوده‌اند^۴. و امروز نیز شاعران و نویسندگان متعهد و مؤمن که نمایندگانِ همان بزرگان و فرزندانِ ملتِ پیاخته ایرانند با درک کامل ارزش انقلاب عظیم اسلامی و علم و آگاهی به مقام و مرتبه معنوی و انسانیِ خویش در صحنه جهانی و بین‌المللی، با آفرینش حماسه‌های نو در جهت نیل به حیات ابدی اَلهی و نجات از قید اسارت و بیدادگری، روح تازه‌ای در کالبد انسانها می‌دمند. اما تداوم این نهضت ادبی که از برکت انقلاب اسلامی بوجود آمده مستلزم بهبود وضع تدریس زبان و ادبیات فارسی در دانشگاهها و احیاناً رفع مشکلات کنونی در این باره است که ذیلاً به برخی از آنها اشارت خواهد رفت .

بدیهی است که تحصیلات دانشگاهی در همه رشته‌ها بر اساس تعالیم دبیرستانی و دبستانی قرارداد و در خصوص زبان و ادبیات فارسی نیز حال به همین منوال است یعنی معلومات ناقص و محدود ادبی این دوره‌ها با کتاهایی که سابقاً از اغلاط املائی و انشائی و تاریخی و لغوی . . . خالی نبود^۵ و تدریس آنها هم گاهی به عهده معلمان غیر متخصص و اگذار می‌شد، هنوز پایه و مایه تحصیلات ادبی در دانشگاههاست و در این چند سال انقلاب چنانکه از این پیش اشارت رفت، اگر تغییر مطلوبی هم در متون منظوم و منثور ادبی دبستانی و دبیرستانی و دانشگاهی داده شده است تأثیر چندانی در بهبود وضع سابق نداشته خاصه آنکه بر اثر دوسه سال

تعطیل دانشگاهها و برخی نابسامانیها، ناهماهنگیهای نیز در معلومات دانشجویان بروز و ظهور کرده که مآلاً موجب تنزل سطح دانش و بینش شده است و این نقیصه استادرا اگر هم در درس خود وقوفی تمام داشته باشد از کار معمولی که همان تعلیم زبانست باز می‌دارد دیگر چه رسد به اینکه وی را به نکته‌سنجی و بیان دقیق معانی و ذکر لطایف صنایع لفظی و معنوی و شرح نکات دستوری و لغوی و تفسیر احادیث و آیات قرآنی و توضیح رموز دینی و عرفانی و حکمت‌های فراوان که در تضاعیف سخنان منظوم و منثور بزرگان ادب فارسی آمده و از مقوله بحث اسرار بلندی است^۶ که گویندگان آنها صدها بار به عقده در شده تا از عهده یکی برون آمده‌اند^۷ و دریافت آنها مستلزم دانستن و فرا گرفتن برخی از مقدماتست برانگیزد، به قول مولانا :

این سخن شیرست در پستان جان
بی کشنده خوش نمی‌گردد روان
مستمع چون تشنه و جوینده شد
واعظ ار مُرده بُود گوینده شد
مستمع چون تازه آمد بی ملال
صد زبان گردد به گفتن گنگ و لال
چونکه نامحرم در آید از کرم
پرده در پنهان شوند اهل حرم ...
هرچه را خوب و خوش و زیبا کنند
از برای دیده بی‌نا کنند^۸

یکی دیگر از گرفتاریها در زمینه ادب فارسی مسأله نوآوری است که به قول نقّادان و سخن‌سنان، زشت و زیبا در آن بهم آمیخته و ذهن

دانشجویان این رشته را به خود مشغول داشته و رسانه‌های گروهی - گاهی با نشر مطالبی به‌عنوان شعر؟! که حتی برخی از آنها موردپسند نوپردازان هم نیست موجب سرگردانی عموم در این خصوص شده‌اند . باید دانست که در حال حاضر بر اثر پیشرفت علوم و فنون و صنایع ، و ظهور اندیشه‌های نوآینی که در مکاتب جدید فلسفی و اجتماعی و سیاسی - بسیاری از ملل عالم پدید آمده، و نیز به حکم ناموس تطّوّر و تحوّل - پیدایش اینگونه مفاهیم در مباحث مربوط به ادبیات فارسی امری اجتناب ناپذیر است و البته ذوق و طبع سلیم ایرانی در این گیرودار یعنی در زمینه تحوّل و تکامل سبکها و قالبهای تازه نظم و نثر، مخصوصاً بعد از انقلاب شکوهمند اسلامی دیر یا زود به انتخاب انسب و اصلح خواهد پرداخت چنانکه طلیعه آن هم اکنون در آثار نویسندگان و شاعران با ایمان نمودار گردیده است. اما در مورد بهره‌مندی از مظاهر جدید تمدّن غرب که خواه ناخواه زبان و ادبیات شیرین فارسی را در معرض هجوم لغات و اصطلاحات خارجی قرار داده و بدبختانه گاهی عیناً همان لغات بیگانه و گاهی معادل گونه‌ای مجعول در لهجه تخاطب و عرف مردم فارسی‌زبان معمول و مصطلح گردیده، براستادان و معلّمان زبان و ادبیات فارسی است که در این باره صمیمانه چاره‌اندیشی کنند و از سکوت و مجامله دست بردارند .

باز مطلب مهمّی که نباید از نظر دور داشت اینست که تدریس زبان فارسی چه در دانشگاه چه در دوره‌های پیش از آن با زبان عربی ارتباط مستقیم دارد و به جرات می‌توان گفت که فراگرفتن زبان، خاصه ادب فارسی بدون علم و اطلاع بر مقدمات و مبادی عربی ابدأ مقدور نیست و باکمال تأسّف به علل و جهات بسیار که فعلاً مجال بحث آن نیست ،

معلومات عربی در روزگار ما مخصوصاً قبل از انقلاب اسلامی در مدارس و دانشگاهها و بالتبع در رشته ادبیات فارسی شدت رو به تَدَنّی و انحطاط نهاده و علّة العلل کم مایگی و بیسوادی عمومی شده بود تا آنجا که غالب سنت شکنیها و بی بندوباریها و هرج و مرجهای ادبی را باید معلول همین امر دانست و امیداست بعد از انقلاب، این نقیصه بزرگ به نحوی شایسته تدریجاً مرتفع و جبران گردد و در جنب تدریس معارف و تعلیم و تربیت اسلامی و مبانی فقهی و تاریخ اسلام به تعلیم عربی نیز به شیوه ای دلپسند توجه خاصّ مبذول شود.

در اینجا بی مناسبت نیست اشارت شود که طبع سلیم و عقل سالم حکم می کند که امروز دیگر در مسائل ادبی نباید به تعصّب و إفراط و تفریط گرایید، همچنانکه فرنگی مآبی یا به اصطلاح غرب زدگی ناپسنداست عربی مآبی نیز مردود و غیر منطقی است. زبان و ادبیّات معاصر ما قاعده و قانون و ناموس خاصّ خود دارد که باید آنرا دریافت و بکار برد. بدین معنی که دیگر نه اسلوب مصنوع و متکلفانه قدما را باید عیناً پیروی کرد نه بر اثر بیسوادی و بی حوصلگی و به بهانه صعوبت و دشواری بر سرتاسر ادب قدیم خط بطلان کشید. چه هم اکنون برای آن دسته از محققان و دانش پژوهانی که در رشته ادب فارسی به قصد تخصّص تحصیل می کنند آگاهی و اشراف و احاطه کلی بر متون منظوم و منثور فنّی و مشکل ادوار گذشته تاحدی ضرور و در بایست است و بی اطلاعی مطلق از همه این نوع آثار برای آنان نقصی بیّن و آشکار بشمار می رود - و بطور قطع و یقین این امر یعنی علم اجمالی به آثار و سبک پیشینیان مجوز و موجب این نیست که در حال حاضر تقلید کورکورانه از آنها بعمل آید، مثلاً در نشر به سبک تاریخ و صاف و جهانگشا و دُرّة نادره . . . و در نظم به شیوه بلفرج و ناصر خسرو و خاقانی . . . اقتدا کرده شود بلکه

مراد از تصفّح و نظر در آثار گذشتگان علاوه بر دریافت مفاهیم ادبی که از این پیش بدان اشارت رفت، آشنایی بیشتر با آداب و سنن و معارفِ قدیم مردم این سرزمین و به عبارت دیگر برقراری یک نوع رابطه معنوی با فرهنگ کهن و جاودان ایران است که در آثار قدما به یادگار مانده و توجه بدانها برای نسل جوان و دانشجویانی که در این رشته تحصیل می کنند کمابیش لازم است تا از این رهگذر از سابقه علمی و ادبی و فرهنگی خویش بکلی بیگانه نگردند و گر نه بعضی عبارت پردازیهای خسته کننده و ملالت بار و تطویل های مُمِل بلاطائل که از نوع تکلف و تصنع بارد محسوب می شود و جای جای در بعضی آثار قدما راه یافته است نباید دستاویزی برای ردّ و طرد همه آثار گرانبهای گذشتگان گردد - بقول یکی از استادانِ مسلّم و بزرگ معاصر: «... من خود در سبک منشیانۀ قدیم غیر از ... (تطویل و تعقید) عیب دیگری نمی شناسم. کسانی که آن شیوه را بکلی سرتاپا تخطئه می کنند خود دانند. منشیان قدیم از زبان و ادبیات فارسی و عربی اطلاع کافی داشتند و تا این مایه را تحصیل نکرده بودند کلمه منشی و مترسّل و نویسنده بر ایشان اطلاق نمی شد ... اکنون گروهی تنگ مایه به محض یاد گرفتن زبان مادری دست و پا شکسته، قلم به دست می گیرند و خود را نویسنده قلمداد می کنند و چون از خواندن و فهمیدن آثار نظم و نثر قدیم عاجزند زبان طعن و طنز دراز کرده گذشتگان را به باد ناسزا می گیرند که چرا مطابق فهم و درجه سواد ناقص ایشان نگفته و نوشته اند، گر گوش پندپذیر داشته باشند عرض می کنم بجای خُرده - گیریهای نابمورد دامن همت به کمر زنند و چندگاه تحصیل کنند و سطح معلومات خود را بالا ببرند تا دریابند که لذتِ درک لطایف سخنان پیشینگان بمراتب بیشتر از عیب گویی و سقط راندن برایشان است...»^۹.

باری بهانه‌های نامعقول و گونه‌گون برای اشاعه بیسوادی و هرج و مرج در زمینه ادب فارسی که در مدارس و دانشگاهها قبل از انقلاب اسلامی رواج داشت هنگامی که با کمبود متون تحقیقی^{۱۰} و کتابهای دستور کامل و جامع^{۱۱} و بی‌رسمی و اشتباه‌کاری در استعمال لغات فارسی و بیگانه که متأسفانه هنوز ادامه دارد^{۱۲} دست بهم می‌داد، صعوبت و دشواری کار تدریس زبان و ادبیات فارسی را دوچندان می‌کرد و در حال حاضر که به برکت اسلام در بیشتر شئون فرهنگی و اجتماعی تحوّل و تکامل پدید آمده برای رفع نقائص مزبور باید هیأت‌هایی از متخصصان فن انتخاب شوند و از سر شوق و ذوق و ایمان و اخلاص در تصحیح و نشر متون منظوم و منثور ارجمند قدیم بویژه آثار عالی و گرانبهای دینی و عرفانی و اخلاقی و ترجمه‌ها و تفسیرهای نفیس قرآن کریم و تألیف و تدوین دستور زبان کامل و جامع و گردآوری واژه‌های اصیل و کهن فارسی بکوشند و علاوه بر اقداماتی که تا کنون بعمل آمده برای بررسی وضع و کیفیت تدریس فارسی در دبستانها و دبیرستانها و دانشگاهها و تألیف کتابهای درسی مناسب و بی‌غلط برای همه این دوره‌ها با وزارت آموزش و پرورش و وزارت فرهنگ و آموزش عالی یاری و مساعدت لازم بعمل آورند و در مورد انتخاب دانشجو برای رشته زبان و ادبیات فارسی با در نظر گرفتن همه جوانب امر و نیازمندیهای مؤسسات فرهنگی و دانشگاهی طرح عملی و سودمندی تهیه کنند که از این پس تنها تعدادی از دانشجویان که واقعاً حال و حوصله و استعداد فرا گرفتن مباحث مقدماتی و ظرایف و لطایف عالی ادبی را دارند و به آثار خالد و جاودان ادب پارسی عشق می‌ورزند، به رشته زبان و ادبیات فارسی راه یابند تا به حق پاسدار میراث معنوی کهن و ارجمندی باشند که همچون ودیعتی گرانبها بدانها سپرده شده است و در مورد اخذ و اقتباس معانی و مفاهیم جدید علمی و صنعتی و

فنی که نیازی مبرم و روزافزون است و بالضروره با هجوم بی‌امان لغات و اصطلاحات خارجی همراه می‌باشد، علاوه بر یافتن یا ساختن معادل درست در برابر کلمات بیگانه، برای حفظ و صیانت ناموس و طبیعت زبان فارسی باید به یاری ستاد انقلاب فرهنگی و همکاری استادان دانشمند و باایمان زبان و ادبیات فارسی بتدریج برخی از دُرّهای قیمتی واژه‌ها و اصطلاحات دیرین و فراموش شده که هنوز هم به چشم و گوش مردم این سامان آشنا می‌آید از گنجینه‌های نفیس متون خطّی یا چاپی کهن برگزیده و بکار گرفته شود تا از این رهگذر دست مؤلفان کتابهای لغت در انتخاب واژه‌های نو بازگردد و مترجمان پارسی‌گوی نیز در ترجمه و گزینش لغات و اصطلاحات حتّی المقدور از بیگانه تمنا نکنند و از آنچه خود دارند بهره بگیرند^{۱۳} و گویندگان و نویسندگان ایرانی فارسی‌زبان خاصّه در رسانه‌های گروهی و نشریات و روزنامه‌ها از بکاربردن لغات خارجی که معادل فارسی دارد سخت احتراز کنند و از سر ایمان و اخلاص در حفظ حیثیت زبان مادری و حراست حدود و ثغور معنوی میهن اسلامی و صیانت هویت و شخصیت والای انسانی خویش بکوشند که بمصداقِ وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا^{۱۴} این مجاهدت به هدایت الهی منجر گردد و مِنَ اللَّهِ التَّوْفِيقُ وَعَلَيْهِ التَّكْلَان.

یادداشتها

۱- مقتبس از این شعر حافظ است که فرموده:

طیّ مکان ببین و زمان در سلوک شعر کاین طفل یک‌شبه ره یک‌ساله می‌رود

دیوان حافظ، باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران ۱۳۲۰، ص ۱۵۲.

۲- همان دیوان، ص ۱۸۸.

- ۳- قرآن مجید، سوره ۱۱، آیه ۸۱ .
- ۴- مقاله فرهنگ کهن و جاودان ایران، بقلم نگارنده، مجله هنر و مردم، ۱۳۵۱، ص ۱۹.
- ۵- نقدی بر کتاب فارسی پنجم دبستان، بقلم نگارنده، از انتشارات وزارت علوم و آموزش عالی، سال ۱۳۵۰، ص ۴۹-۴۴ .
- ۶ و ۷- شعر بی دروغ، شعر بی نقاب، دکتر عبدالحسین زرین کوب، تهران ۱۳۴۶، ص ۹۳ و ۹۴ که شعری از مولانا و بیتی از انوری نقل کرده و عبارت بالا از دوبیت مزبور اقتباس شده است .
- ۸- مثنوی مولوی، طبع نیکلسون، دفتر اول ص ۱۴۷ .
- ۹- مقدمه تاریخ حبیب السیر، بقلم استاد جلال الدین همایی، چاپ تهران ۱۳۳۳ ص ۳۸-۳۹ .
- ۱۰- فردوسی ساختگی... استاد مجتبی مینوی، جلد اول نشریه سومین کنگره تحقیقات ایرانی، ۱۳۵۱، ص ۱۰۶-۱۲۸ .
- ۱۱- يك كشف دستوری، بقلم سيد احمد خراسانی، نشریه نخستین کنگره تحقیقات ایرانی، شهریور ۱۳۴۹، ص ۹۹-۱۳۰ .
- ۱۲- مانند کلماتی از قبیل: گزارشات، فرمایشات، سفارشات... که جمع کلمات و اسامی فارسی به (ات) عربی است و دوئیت و منیت... که با (یت) علامت مصدر عربی ترکیب شده و زبانا و جانا . . . و دوّمَا و سومّا... و تلفوئا و تلکرافّا... که واژه های فارسی و خارجی با تنوین نصب عربی آمده و بالاخره بسیاری از کلمات خارجی مانند ایدئولوژی و سمینار و ایده آل و سمبولیک و نظائر اینها که درسخترازیهای مذهبی بیان می شود و باید از بکاربردن همه این گونه کلمات اجتناب گردد.
- ۱۳- مقتبس از مصراع «و آنچه خود داشت زیگانه تمنّا می کرد» می باشد . دیوان حافظ ص ۹۶ . قرآن مجید سوره ۲۹، آیه ۶۹ .

۳

اشعار

نغمه توحید

— محمدحسین بهجتی (شفق) —

عالم از جاذبهات در هیجان می‌بینم
همه از عشق تو ای مونس جان می‌بینم
هر کجا می‌نگرم از تو نشان می‌بینم
نتوان گفتم چه اسرار نهان می‌بینم
آب را ذکر تو جاری به زبان می‌بینم
وز غمت مرغ سحر را به فغان می‌بینم
که در او آتش شوق تو نهان می‌بینم
همه مست از تو، دل باده‌کشان می‌بینم
که من این نور ز هر ذره عیان می‌بینم
هر چه چشم است به رویت نگران می‌بینم
یاد تو مایه آرامش جان می‌بینم
که گدایان ترا به ز شهان می‌بینم

روشن از روی تو آفاق جهان می‌بینم
شورش بلبل و جانبازی پروانه و شمع
بی‌نشانی تو و حیرانم از این راز که من
دل هر ذره تجلی‌گه مهر رخ هست
باد با زمزمه، تسبیح ترا می‌خواند
لاله از شعله عشق تو بود سوخته دل
شعله شمع نه در خرمن پروانه فتاد
هر کجا عشق بود چشمه آن چهره هست
نور روی تو نه تنها به دل «سینا» تافت
چه تماشائی و زیباست جمال تو که من
به تو سوگند که در موقع طوفان بلا
بر در خویش، «شفق» را به‌گدایی پذیر



دارالشفاء

سید محمد گلشن کردستانی —

جان سرگردان بدین دارالامان آورده‌ام
جسم بیماری در این دارالشفای بیدلان
ای پدر در آستانه، من که فرزند توأم
ای امام هشتم ای میر خراسان سوی تو
کمترم از ذره لیک از آفتاب مهر تو
هر دو عالم را مداری گرنباشد غیر عشق
بهر دیدار تو دارم یک جهان شوق و نیاز
در مقام آه سوزان قصه‌گوی حال دل
فرشیم من لیک باشد همقدم عرشی مرا
خشکدستیهای گردونم شد از خاطر که من
تلخکامیهای دورانم فراموشست از آنک
ای بهار معرفت ای گلشن آرای کمال
تکیه‌گاه عارفانی قبله‌گاه عاشقان
بعددیدارت به گردون نازم و گویم به خلق
نوگل باغ کرامت را اثر درمن نگر
رشحای نوشیده‌ام زان بحر رحمت خضروار
از بهشتی نکبت یاس و سمن بشنیده‌ام
کنج عزلت مجستگان را این بشارت می‌دهم

چون فلک رو بر در این آستان آورده‌ام
جان بیتابی بدین دارالامان آورده‌ام
تا بگیرم حرز جان، خط امان آورده‌ام
عشق را تعویذ جسم و حرز جان آورده‌ام
سر به گردون، فرق را بر فرقدان آورده‌ام
عشق عالم‌تاب را خود ارمغان آورده‌ام
آستان بوس جلالت را جهان آورده‌ام
در حضورت اشک خونین ترجمان آورده‌ام
جبهه‌سای مقدمت را آسمان آورده‌ام
خویش را با نام تو رطب اللسان آورده‌ام
طبع را با یاد تو عذب البیان آورده‌ام
گل زگلزار تو در فصل خزان آورده‌ام
کافرم گر جز حقیقت بر زبان آورده‌ام
فیضی از آن نخبه کون و مکان آورده‌ام
اختر چرخ امامت را نشان آورده‌ام
تشنه‌جان را موج خیز بیکران آورده‌ام
وز سپهری طالع اختر فشان آورده‌ام
کز دیار عشق گنج شایگان آورده‌ام

دست افشان پای کوبان سرزپا نشناخته
 در جهان خاکیم لیکن ز فیض قُرب او
 اهل حق را گویم و گریم ز شوق آسیمه سر
 پرتو افشان آفتابی در دلم تابیده است
 زین سفر آورده ام خود کیمیای مهر دوست
 تا نپنداری در این سودا بود داد دوستد
 إقتدا کردم به حسان العجم در این مقام
 از حکیم طوس در سر نشأه ها باشد مرا
 حجة الحق پیر خیامم بجان گلشن دمید
 از کمال شیخ نیشابور و فیض مرقدش
 فیض دیدار رضا را بین که بادیدار او
 هان وهان از یمن ایمان کلك معنی را نگر
 تازگی از بیت بیت شعر «گلشن» بین عیان

آستینی پر گهر زان آستان آورده ام
 صد نشان از شور و شوق آنجهان آورده ام
 داستانی طرفه بهر دوستان آورده ام
 ز آفتابی بس فروغ جاودان آورده ام
 خاطری مفتون و جانی مهربان آورده ام
 این همه از لطف یزدان رایگان آورده ام
 بهراخوان بهره زان گسترده خوان آورده ام
 آری از طوف مزارش بوستان آورده ام
 زان بهار عشق و معنی گلستان آورده ام
 گنج عرفان کاروان در کاروان آورده ام
 يك جنان دیدم ولیکن صد جنان آورده ام
 الله الله لطف دیگر از بنان آورده ام
 تانپنداری که سبك باستان آورده ام



مقام رهبری

سید محمدحسین شهریار —

تو آن سروی که چون سر برگنی سرها بیارائی
وگر سرور شدی آیینِ سرورها بیارائی
به نقاشِ ازل مانی که با نقشی جهان آرا
چمن‌ها با گل و سرو و صنوبرها بیارائی
نه هر کاو کاروان راند رموز رهبری داند
تو روح الله رهی داری که رهبرها بیارائی
به این شوقِ شهادت‌ها ، چه بیم از لشکر کافر
که هر آنی تو آن دانی که لشکرها بیارائی
همان تیغِ جهاد و خطبه‌های مسجد کوفه است
که رنگین می‌کنی محراب ، منبرها بیارائی
به فرمانِ تو پاکان با لقاء الله پیوستند
چه رنگین حجله‌ها، کز سنگ و سنگرها بیارائی
به روزنهای چشم و دل، همه نور جمال توست
به هر روزن تو منظوری و منظرها بیارائی
تو بودی «آفتاب از مغرب» آن کاو در حدیث آمد
به کشورها گذر کردی که کشورها بیارائی

اگر خاور به خورشیدی درخشان می‌کند آفاق
 تو آن خورشیدِ رخشانی که خاورها بیارائی
 دل و جانِ همه مردم، پُر از نقشِ توجانانه‌است
 جلوخوانها بی‌فروزی و سردرها بیارائی
 کجا با مُشک و عنبر، کَلکِ مشکینِ تو آرایَد
 تویی کز خطّ مشکین، مُشک و عنبرها بیارائی
 من این یک بیتِ سعدی باتو ای خواننده می‌خوانم
 مگر گیری قلم در دست و دفترها بیارائی
 «به زیورها بیارایند مردم، گل‌آزاران را
 (تو شاخ گل چنان زیبا) که زیورها بیارائی»
 تو هم خود «شهریارا» گوهرآرایی و گوهرسنج
 به هر گنجت گذار افتاد گوهرها بیارائی

با زخمهای تازه ...

محمد جواد محبت

جرم شما چه بود ؟...
این پرسشیست که در کوچه‌های ذهن
آهنگ سایه‌وارِ قدمهایش
در متن داغ حادثه
هر روز
تکرار می‌شود .
بر پیکر صبوری خالِ شما
هنوز
خوناب زخمهای قدیمی
— جاریست
با زخمهای تازه چه باید کرد ؟



دنیای هولناکِ غریبیست !
دنیای طرحِ اسلحه‌ای مرگبار را
تقدیم مغزهای مخبط کردن
و با خیال راحت، از پول نازشست
سهمِ کلیسا را دادن !
دنیای هولناکِ غریبیست

دنیاى پیشرفته تکنیک و کاربرد

- این بمب !

این موشك !

این راکت !

با احتسابِ فاصله

آن خاك را بكوب

آن خلق را بكش

این مزدرا بگیر

در شرق و غرب، مسأله وجدان

از پشت میزِ مدرسه

حلست !

★ ❁ ★

- جرمِ شما چه بود؟ که دنیاى بی‌گذشت،

از مکر و زور، هرچه توان داشت

با دست ظلم، بر سرتان بارید

و حرفِ حَقِّ شما را

با چشم و گوشِ باز نفهمید

جرمِ شما چه بود ؟

جوانمردان !

پیرانِ دردمند ،

جوانمرگان !

★ ❁ ★

دنیاى هولناكِ غریبىست

اهریمنانِ ضدِّ بشر

امروز

در قالب بشر
 به دغا آشنا ترند
 روز نخست نیز چنین بود
 باطل لباس حق به تن آراست
 خامان به دوغ دیو در افتادند !
 از مکر اهل کفر ، اگر واژه های خوب
 قالب تهی کنند ز معنی عجیب نیست
 مصداق ادعا
 آشوبهای پهنه ی گیتی ست . . .

اسلام
 مرز
 ندارد
 زیر لوای حرمتِ الله
 رنگ و زبان و خالک
 پذیرای آشتی ست
 حرف شما مگر بجز این بود
 دیدید حرفِ حق، چه جوابی داشت ؟



دنیا چرا به خویش نمی آید
 آخر چرا زعاملِ این مرگ و میر تلخ
 انگیزه جنایت را
 جویا نمی شوند ؟
 آیا به زعمِ غربِ جهانخوار
 در قرن کفر و ننگ و اسارت
 آزادی گناه شمایانست ؟
 یا سرفراز بودن و پاکی . . . ؟

ای تشنگان چشمه‌ی توحید !

پوشندگانِ جامهٔ ایمان !

کوشندگانِ راهِ سعادت !

نوشندگانِ جامِ شهادت !

— ما با همیم

مثل نیازِ گیاه و آب

ما، در، همیم

مثل هوا و فضای دشت

ما، از همیم

مثل آتش و گرمی

زیرا حدیثِ صدق، چنین بوده است و هست

وقتی دوتن، به یاد خدا، دم برآوردند

بیرون ز حد و مرزِ زمان و مکان و وهم

با هر چه بُعدِ فاصله

با هم برادرند . . .

شهریور ۶۲

حضور عاطفه

درون آینه تصویر آشنا پیداست
حضور عاطفه در قلبِ بی‌ریا پیداست
نشان عاشقی از چهرهٔ شما پیداست
چو لب به گفته کند باز، جابجا پیداست
زلفِ قاصرو چشمانِ پُرحیا پیداست
از ابتدای صفا، لطفِ انتها پیداست

به چشم اهل نظر جلوهٔ خدا پیداست
خوشا دلی که مصفاً شود ز صیقل اشک
به گفتگوی چه حاجت که در طریق طلب
هر آنکه بهرهٔ صدقی ز حق مقرر داشت
خلوص نیستِ صاحبِ دلانِ آسانگیر
کسی که لذتِ ایمان چشیده، می‌داند

قدم به راهِ نه ای دوست، جای پا پیداست
 ز فخر عالمیان، ختم انبیا پیداست
 که برگزیدگی از نامِ مصطفی پیداست
 گشایشی ست «محبت» که دردِ عا پیداست
 مهر ۶۲

جمال کعبه مقصود، غایب است، ولی
 کمال آیت خلقت، به حکم نصّ نبی
 ستوده است خدا، امّتِ محمد (ص) را
 ترا روانیِ الفاظ و شرح راز و نیاز



وطن دوستی

— علی باقرزاده (بقا) —

حامد خوئی، بخشدار هویزه را گفتند شهر را
ترک کن که دشمن آمد. گفت: اگر چنین کنم
زن و فرزندم نگذارند. در پشت میز خود در
اتاق کارش ماند تا شهید شد.
این قطعه را بر مزار او سرودم :

ترک کن، شهر خویشان را زود
آمده در کنار شهر، فرود
کس ندارد درین دیار وجود
راههای نجات شد مسدود
ور کنی جنگ، می شوی نابود
رخت خود می فکن به آن سوی رود
چاره دیگری نخواهد بود
مرد، تا این حدیث تلخ شنود
نکنم، گر کنم زجان بدرود
مادر از من رضا نخواهد بود
کنم از آشیان خود بدرود
رهگذار مرا کند مسدود
سر نیارم به پیش خصم فرود

بخشدار هویزه را گفتند
خیل صدامیان کافر کیش
جز تو و چند پاسدار جوان
راههای امید شد بسته
گر بمانی اسیر خواهی شد
زن و فرزند خویش را برگیر
غیر تسلیم یا فرار، ترا
همچو اسپند برجهید ز جای
گفت: من ترک آشیانه خویش
گر سپارم وطن به دست عدو
نگذارند همسر و پسر
دخترم بادو دست کوچک خویش
تا که خون در رگ است و جان در تن

می‌ستیزم به‌ناخن و دندان	نهراسم ز تیر و آتش و دود
یاکنم خصم را برون ز وطن	یا شوم کشته در ره مقصود
روز دیگر ز بخشدار نماند	جز تنی‌سرد و نعش‌خون‌آلود
آن‌طرفتر دو کودک و یک زن	خفته درخون‌خود ولی‌خشنود
گفت حُب الوطن من الإیمان	پیک مسعودِ کردگار و دود
آفرین باد بر چنان ایمان	آفرین باد بر چنین موجود

آیشه

به خود سپردم باید برای هدیه به‌دوست
در انتهای سفر تحفه‌ای گران ببرم
هرآنچه را که پذیرای خاطرش باشد
فراهم آرم و نزدش به ارمغان ببرم
جهان بگردم و چیزی نفیس و بی‌مانند
که مثل آن نتوان یافت در جهان ببرم
متاع قابل و ارزنده‌ای که در بر دوست
بود ز مهر دل خسته ترجمان ببرم
به هر دیار که رفتم ، ز هر کجا جُستم
نبود تحفه شایسته‌ای که آن ببرم
هرآنچه بود کمی داشت او، به خود گفتم
نزیب آن که گلی را به‌گلستان ببرم
ز دوست خوبتری نیست درجهان، نسزد
که شمع، هدیه به خورشید آسمان ببرم
پس از تفکّر بسیار بهتر آن دیدم
یکی که جلوه‌ او را دهد نشان ببرم
گزیدم آینه‌را زآنکه بهر هدیه به‌دوست
ز روی دوست نکوتر چه می‌توان ببرم

امیرِ قافلهٔ نور

— نصرالله مردانی (ناصر) —

سمندرِ صاعقه زین کن ، سواره باید رفت
به عرش شعله سحر با ستاره باید رفت
شهید زنده تاریخِ عشق می‌گوید
به‌دارِ سرخِ اناالحق دوباره باید رفت
بگو به یوسفِ اندیشه ، ای پیمبرِ دل
به‌چاهِ حادثه ، هنگامِ چاره باید رفت
گذشت کشتیِ خورشید از جزیرهٔ موج
به‌قتلگاهِ خطر زین کناره باید رفت
پیوش جوشنِ آتش به تن سوارِ فلق
که در مصافِ خسان چون شراره باید رفت
به‌گوشِ لالهٔ خونین نسیمِ عاشق گفت
چو گل ز باغِ جهان پاره پاره باید رفت
شکفته در افقِ خاک ، آفتابِ یقین
به‌بامِ دیده برای نظاره باید رفت

امیر قافله نور می‌دهد فرمان
 به عرصه گاهِ شهادت هماره باید رفت
 رسیده لحظه موعود و نیست گاهِ درنگ
 به قافِ واقعه بی‌استخاره باید رفت

رقصیده‌ام

من واژگون، من واژگون، من واژگون رقصیده‌ام
 من بی‌سر و بی‌دست و پا، در خواب خون رقصیده‌ام
 میلاد بی آغازِ من ، هرگز نمی‌داند کسی
 من پیرِ تاریخم که بر بامِ قرون رقصیده‌ام
 فردای ناپیدای من پیداست از سیمای من
 اینسان که با فردائیان در خود کنون رقصیده‌ام
 منظومه‌ای از آتشم ، آتش‌فشانی سر کشم
 در کهکشانِ بی‌نشان خورشید گون رقصیده‌ام
 ای عاقلان در عاشقی دیواند می‌باید شدن
 من با بلوغِ عقل در اوجِ جنون رقصیده‌ام
 پروازِ بینایی منم ، میلادِ دانایی منم
 من در عروجی جاودان از حدِ فزون رقصیده‌ام

پیراهنِ تنِ پاره کن ، عریانیِ جان را بین
 من در جهانِ دیگری از خود برون رقصیده‌ام
 با رقصِ من در آسمان ، رقصان تمام اختران
 من بر بلندای زمان ، بنگر که چون رقصیده‌ام

باده سبز دعا

نام نورانیِ تو در افق یاد شکفت
 آب و آتش بهم آمیخت در آغازِ حیات
 سینه سردِ زمین صاعقه عشق شکافت
 باده سبز دعا در خمِ جوشنده دل
 ریخت هر قطره خون تا ز گلوگاهِ فلک
 بر لبِ کوه جنون خنده شیرینِ بهار
 راز بیداریِ خون در رگِ گل می‌دانست
 ای که از خانه روحانیِ دل می‌آیی
 روح خورشید در آینه میعاد شکفت
 نطفه بسته خون در دم میلاد شکفت
 بر لب خشکِ زمان چشمه فریاد شکفت
 تا در اندیشه ما شور تو افتاد شکفت
 آفتابی شد و در ظلمت بیداد شکفت
 نقش زخمی است که از تیشه فرهاد شکفت
 آنکه چون لاله پرپر شده در باد شکفت
 نام نورانیِ تو در افق یاد شکفت

بادۀ توحید می جوشد به جام عاشقان

در خُمِ خورشیدی دل، جوش جوشی دیگر است
 می فروش عشق اینجا ، می فروشی دیگر است
 بادۀ توحید می جوشد به جام عاشقان
 در میان بادۀ نوشان ، نوش نوشی دیگر است
 هر که از خُمخانه جان زد می تابان هوش
 در مصاف درد نوشان ، درد نوشی دیگر است
 در مدار شوق می خواند زمین آواز عشق
 پای این هفت آسمان امشب به دوشی دیگر است
 شب پرستان در حضور مرگ با شب خفته اند
 بر لب خورشیدیان در شب خروشی دیگر است
 قدسیان معراج ما بر بام ایمان دیده اند
 مرغ جان در جذبۀ پرواز هوشی دیگر است
 خرقه پوشان گرچه آگاهند از اسرار دل
 آنکه داند راز هستی خرقه پوشی دیگر است
 فاتح تاریخ دلها میر میداندار عشق
 موج دریای دلش جوشان ز جوشی دیگر است
 آشنای راز می داند که در محراب نور
 پیر ما مدهوش پیغام سروشی دیگر است

یاد فردوسی

— احمد کمالپور (کمال) —

در سومین کنگره شعر و ادب و هنر از پایگاه
رفیع استاد توس، خداوندگار سخن، فردوسی
باکتراد، تجلیل بعمل آمد. در این محفل استاد
کمال اشعار زیر را خطاب به فردوسی انشاد
کردند .

درخشنده خورشیدِ شعرِ کهن
سزاوار والایی و سروری
خداوند بزم و خداوند جنگ
نثار تو ای شاعرِ راستین
ترا ای فروزنده مهر دری
کنسد بر بلندای تو کوتاهی
ادب را به معیارِ روشنگری
نه بعد از تو بگرفته کس جای تو
پس از قرنِها برشدی تابناک
شبِ تیره تابیده‌ای در جهان
به افلاک بردی ازین خاکِ پست
فکندی به دریای الفاظ موج
رهاندی ز چنگِ فرومایگان

الا ای بلند آسمانِ سخن
نگهبان شعرِ بلندِ کُری
سخن‌گوی دانای با فروهنگ
درد بزرگان این سرزمین
سلام و درودِ منت بر سری
برازنده مردا قُبای مهی
تو در رتبه از دیگران برتری
نه پیش از تو کس بود همتای تو
تو آن گوهری کز دلِ خاک پاک
تو آن اختری کز دلِ آسمان
تو دستِ سخن را گرفتی به دست
تو پرواز دادی سخن را به اوج
تو پیوند دادی سخن را به جان

تو جان داده‌ای بر زبانِ دری
 کلام از تو پیرایه و فر گرفت
 سخن یافت از فرّ تو فرهی
 سخنرا بدان پایه دادی نشست
 سریر سخن جایگاه تو باد
 سخن بود یکسر مدیح دروغ
 مدیح شهان بر تو آمد گران
 نبُد مهر بی‌دولتان پیشه‌ات
 نبودی تو چون دیگران مدح‌خوان
 اگر عنصری مدح محمود کرد
 کنون کس نداند که گورش کجاست
 گر آن شاه از دین و دانش بری
 ندادندت آن روز اگر دستگاه
 کنون بارگاهت شده انجمن
 به پابوست امروز گویندگان
 همه از در سوزوساز آمدند
 ز اکناف ایران بگیرد تو جمع
 به پاداش آن رنجهای دراز
 زیزدان همه‌خواستی آنچه خواست
 اگر زندگی بر تو شد ناپسند
 اگر سخت بگذشت ایّام تو
 زمانه ترا گر زغم، خوارداشت
 اگر آن برآورده چرخ بلند
 ترا در جوانی به‌پیری نشانند
 ترا شعر در تنگدستی گرفت
 ترا عمر و سرمایه نابود شد

تو گوهر نشاندی به‌انگشتی
 عروس سخن از تو زیور گرفت
 ز خاکش کشاندی به‌گاه مهی
 که اندیشه را پای آنجا شکست
 سخن تا ابد در پناه تو باد
 تو بخشیدی آن تیره‌دل را فروغ
 پی نظم تاریخ بستی میان
 نزد دیو و دد ره براندیشه‌ات
 که از سیم‌وازر کنی دیگدان
 وز آن یاوه‌گویی بسی سود کرد
 چنان مدح‌پرداز را این سزاست
 ندانست قدرت ز مستکبری
 ترا خوار کردند و بی‌قدروجاه
 ستایشگران هزاران چو من
 نه با پای ره‌پوی، لا بل به‌جان
 نایش کنان با نیاز آمدند
 چو پروانه پیرامن نور شمع
 مزارت شده مأمن اهل راز
 از آن شهرت و نام‌نیکت بجاست
 مزارت میناد هرگز گزند
 بجا ماند ای پر هنر نام تو
 ستم‌دیده‌چونان تو، بسیار داشت
 به‌پیری ترا داشتی مستمند
 ز آزادگی در اسیری نشانند
 مرا گفتن شعر هستی گرفت
 مرا جان ز بی‌مایگی دود شد

ترا از پس مرگ کردند یاد
 ترا خامه نگرفت گردون زدست
 کنون ای بزرگ اوستاد سخن
 «همه مرزایران پراز دشمن است
 «نباید نشستن به آرام و ناز
 «نباید که این خانه ویران شود
 بلند اخترا ای خدای سخن
 توزی من بدار ای خردمند گوش
 چو دیدند در ملک ما انقلاب
 بر آرایش خویش پرداختند
 ز جا خیز ای اوستادا! بین
 سر از خاک بردار ای رادمرد
 بین باز این مردم بی تمیز
 به جنگی ندانسته کردند روی
 گروهی ز خلق و خدا بی خبر
 به نابخردی آتش افروختند
 ازین شعله در چشمشان دود شد
 بر این جنگ بیهوده یازید دست
 در این خانه بیگانه راه نیست
 بزرگا تو بسیار گفتی سخن
 سخن گفتی از رستم و جنگ او
 ز شعرتو پیداست در آن زمان
 کنون صد هزارست رستم پئی
 همه رادمردان و آزادگان
 دلیرانه بر حفظ دین و وطن
 ز پیران پیر و ز نوباوگان

مرا خاک در زندگی شد به باد
 مرا خامه و دست باهم شکست
 ز اشعار خود بشنو از گفت من
 به هر دوده ای ماتم و شیون است
 کرین ره ندانم نشیب و فراز
 کنام پلنگان و شیران شود
 دمی هم نوا باش با گفت من
 یکی نکته تا باز مانی ز هوش
 شبانگاه با لشکری تیزتاب
 مغول وار بر مرز ما تاختند
 چه کرده است دشمن به این سرزمین
 بین مردم خویش را در نبرد
 سفیهانه کردند با ما ستیز
 فکندند آتش به هر شهر و کوی
 به آتش کشیدند هر خشک و تر
 برو بوم این ملک را سوختند
 همه بودشان بود و نابود شد
 ندانست ما را نباشد شکست
 بود پیل در عرصه و شاه نیست
 زگیو و زگودرز و از تهمتن
 زمردانگی و ز فرهنگ او
 یکی مرد بوده است در سیستان
 به هر شهر و هر کوی و هر روستای
 در این جنگ مردانه بسته میان
 گرفتند جانها به کف مرد و زن
 همه ایستادند تا پای جان

ندیدی تو این شیرمردان مرد
 ندیدی تو پیکارِ امروز را
 خدارا اگر دیده بودی چومن
 در آتش ترا بود دستی ز دور
 تو تاریخ را داشتی پیش روی
 تو خودداری کن در این گیرودار
 الا خفته در خاک با جانِ پاک
 به پابوست امروز ای دلنواز
 شدم از صفای مزار تو مست
 درِیفا که مانده است پایم به گیل
 به دیدار این بارگاه کهن
 کنون با ادب ای سخنگوی توس
 کمال من و ریزه خوار توام
 از این هرزه لائی منم شرمناک
 ز فرزند، این تندخویی مگیر
 «به نادانی آنکس که خست و شود
 بزرگ اوستادا روان تو شاد
 بود تا فروزنده خورشید و ماه
 بود تا جهان نام تو جاودان

که باشند چون رستم اندر نبرد
 دلیران جان بازِ پیروز را
 فراموش می کردی از تهمتن
 من اندر دلِ آتشم ناصبور
 من این جنگ را همراه کوبکوی
 که باشد به رنج و که باشد کنار
 ز شوق تو صورت نهادم به خاک
 مرا رهنمون شد غمی جان گداز
 به مدح تو شد خامه ام زیب دست
 بود خامه ام از نوشتن خجل
 مگر چاره سازم غم خویشتن
 کنم خاکِ پاکِ ترا غرق بوس
 ز شهر توام وز دیار توام
 ببخشای بر من تو ای جانِ پاک
 که فرزند شیراست مانند شیر
 ز دام نکوهش به یکسو شود»
 بنای رفیع تو آباد باد
 بجاماند این بوم و این بارگاه
 بماناد ای پیر روشن روان

پاییز سال ۱۳۶۲

آزاده شو ...

— محمد قهرمان —

مرگ سبکروان طلب، آرمیدن است
چون نبض، زندگانی ما درتپیدن است
صائب تبریزی

در گنج بی‌نشانی دل ، آرمیدن است
همچون نگاه، زندگیم در پریدن است
چون سرو، قد به عالم بالا کشیدن است
دیدن هزار بار بتر از شنیدن است
چون قطره سرشک که وقف چکیدن است
اما ز بیم حجر دلم در تپیدن است
يك شیوه غزال ز مردم رمیدن است
چون شاخ میوه دار قدم در خمیدن است
با یاد دوست سر به گریبان کشیدن است
این است حاصلی که مرا ازدویدن است
«چون نبض، زندگانی ما درتپیدن است»

۵۹/۳/۲۰

آسودگی ز مردم عالم رمیدن است
مرگ و سکون به دیده روشن دلان یکی است
آزاده شو که حاصل آزادی ترا
از دیدن جهان به خبر صلح کرده ام
افتادگی است نقش جبین طالع مرا
مانند موج در دل دریاست منزل
محروم از نگاه تو ماندن بعید نیست
از بس نهاد بی‌ثمری بار بر دلم
آن خلوتی که راه نیابد در او خیال
بادم به دست و خال خورم همچو گردباد
بی تاب و تب نه ایم که فرمود پیر ما

شمع مارا که تواند بهره باد گرفت ؟

نتوان دادِ مرا زین همه بیداد گرفت
از عدم آمد و راه عدم آباد گرفت
شمع مارا که تواند به ره باد گرفت ؟
رهروی را که دل از عالم ایجاد گرفت
که به قصد دل من پنجه ز فولاد گرفت
چرخ زد تیشه و جا بر سر فرهاد گرفت
چند بر سینه توانم ره فریاد گرفت ؟
گل پریشان شدن از خاطر من یاد گرفت
دل میان من و غم جانب همزاد گرفت

۵۹/۱۰/۲۱

دل آزرده ام از این ستم آباد گرفت
محو پرواز شرارم که به یک چشم زدن
شوق بسیار و سحر دور و شکیبایی کم
خوشر از باغ بهشت است بیابان عدم
گرچه دل سنگ صبورست زغم دارم بیم
گردن از دور کشیدیم ولی سود نداشت
از خموشی نفسم تنگ شد ای همنفسان
غنچه خون خوردن پنهان ز دل من آموخت
باغم عشق، دگر هیچ نکرد از من یاد



ز قاف عشق پدیدار آمد آن خورشید

سیمیندخت وحیدی —

نشان ز تیغِ ظفر آفرین بهمن داشت
شبّی که خونِ همه اختران به گردن داشت
ندیده بود کسی و این شگفت ما دیدیم
شکوه فصل بهاران که ماهِ بهمن داشت
کلیم معجزه از راه دور می آمد
خبر ز وادیِ طور و دیار ایمن داشت
بر اوج شهر خطر می گذشت و گاهِ عبور
به دل نه واهمه از جان نه خوفِ دشمن داشت
دمیده بود به گلزار شهر ما گل سرخ
ولیک باد خزان طبعِ گلِ پراکن داشت
هنوز چشم سحر بود بر دریچه‌ی صبح
شب آن لباس سیه را هنوز بر تن داشت
نداشت تاب ستیز و نداشت پای گریز
اگرچه دیو ستمکاره عزم رفتن داشت
در این میانه که بلبل در انتظار بهار
گهی فغان و گهی نغمه، گاه شیون داشت
شکست شیشه‌ی صبر شبِ سیاهِ سکوت
سحر به ضربه‌ی سنگی که در فلاخن داشت

ز قافِ عشقِ پدیدار آمد آن خورشید
 که در ضمیر هزاران چراغ روشن داشت
 شفق در آینه‌ی روی او نمایان بود
 به‌گردِ مهرِ رخ از آفتاب خرمن داشت
 ز آسمان نگاهش ستاره جاری بود
 به‌سوگواریِ گل ژاله‌ها به‌دامن داشت
 پیام داشت ز قرآن، نوید داشت ز فجر
 ز عشقِ سرخِ حسینی خطی معین داشت
 رخس به‌هور و کلامش به نور می‌مانست
 ز مهر و لطف و محبت دلی مزین داشت
 بهار آمد و بر شاخه‌ها جوانه دمید
 در این سرا که به‌باغش خزان نشیمن داشت
 بگو به‌خصم که از دیرگاه دور زمان
 همای عشق بدین آشیانه مأمن داشت

ای جوانانِ برومند وطن...

رخسان گشته تجلی‌گه جانان شما سر آن کس که کند قصد سرو جان شما رشک خورشید بود ذهن درخشان شما زنبق عشق شکفته است به دیوان شما آتشین لاله‌ی پرورده به‌بستان شما جنبش عاطفه و همت و احسان شما چهره صبح درخشد ز گریبان شما دژ بیداد فرو ریخت ز توفان شما خصم دون سوخت سراسیمه به‌نیران شما	ای جوانان برومند وطن جان شما از دم تیغ شما کی سلامت گذرد آورد آینه‌ی باورتان مژده‌ی صبح زده بر دفترتان کلک قضا نقش بهار می‌درخشد چو گل‌نور به ظلمات جهان بر تن سرد زمان نور حیاتی بخشید پرتوافشان به‌سراپرده شب تاخته‌اید خشم بنیان‌کنان کاخ‌ستم داد به باد شعله قهر چو زد سر ز تنور دلتان
--	--

آید از سنگرتان عطر نیایش به مشام	گل هستی دمد از گلشن ایمان شما
اختر چرخ دعا گشت و گل سرخ مراد	قطره اشکی که فرو ریخت زمزگان شما
تا که سرشار کند جام شفق از می نور	خم خورشید بجوشد به شبستان شما
پتک تکبیر شما می شکند گردن خصم	می شکافد دل شب خنجر بران شما
سینه تان جایگاه عزم خلیل است خلیل	که بود آتش نمرود گلستان شما
تا درخشید زمشرق مه خونین قیام	شد جهان زنده ز ایثار فراوان شما
عالم جان شما مهبط انوار خداست	ریزه خوارند ملائک به سر خوان شما
جای پرواز شما کی بود این دهر حقیر	که بود عرش خدا عرصه ی جولان شما

رباعی

برخیز که آهنگِ سفر باید کرد	در صحنه ی عشق ترك سر باید کرد
اکنون که بجز خدا کسی با ما نیست	مردانه ز موج خون گذر باید کرد

شهدای اصفهان

— علی مظاهر —

دل با خدای خویش به راز و نیاز بود
در انتظار منظره‌ای جانگداز بود
بر موج دستها به نشیب و فراز بود
مقصد حریم ساحل دریای راز بود

سوز و گداز و شیون و افغان و آه بود
هر چند اشک بر سر راه نگاه بود
پیوسته بود چون خط و یک سرخ راه بود
بر راه راستین شهیدان گواه بود

هنگام ظهر و وقت ادای نماز بود
وقت نماز بود ولی چشمها همه
هشتاد و چار قایق خونین سرخ رنگ
می رفت بی درنگ در آن موجها به پیش

چندین هزار بیرق سرخ و سیاه بود
می دید دیده‌ام ره پر خون هر شهید
گلگون جنازه‌ها همه در امتداد هم
این خط که از ازل به ابد امتداد داشت

شهدای گمنام :

ولی چراغ سپهرند و چشمه نورند
به روشنی همه در شهر نور مشهورند
به نور حق همه نزدیک و از ریا دورند
خوش آن کسان که ندارند نام و منصورند
به صفحه صفحه دلها بنام مستورند
که روشنان فلک خصم شام دیجورند
ستارگان سپهرند گرچه در گورند

بسا ستاره که گمنام و از نظر دورند
اگر من و تو ندانیم شان به نام و نشان
فروغشان همه پیدا و نامشان پنهان
به دار عشق اگر نامدار شد منصور
به نامه خامه اگر نامشان نکرد رقم
به محو ظلمت از آن نور جان کنند ایثار
به لوح اشک بود نامشان نه لوح مزار

ای روح خداوند

— مشفق کاشانی —

مرآت صفا، ماه ولا ، مهر فرهمند
ای یاد تو، دیباچه الطاف خداوند
زانفاس نبی رایحه در رایحه لبخند
دیدار تو چون طلعت نوروز به اسفند
در عالم اشراق همه روحی و فرمند
مهر سحری از زبر تیغ دماوند
با عزم تو چون کاه بود باره الوند
هر نامه شایسته که خوانی زسر پند
در چشمه پر جذبه دین بیخته یا کند
بنشسته به تدبیر تو هر فتنه و ترفند
هم غالیه پرداخت و هم مشک پراکند
کس نیست در آیین فراست به تو همچند
در بارگه داد، مهین پیر خردمند
چون موج همه جنبش و چون بحر کرامند
چون گلبن امید دل انگیز و برومند
همدوش فلق مهر برآورده شکرخند
و آمیخته این هردو به هم چون شکر و قند
در چشم جهان بین تو ای قبله دلبند

ای نور نبی، پور علی ، روح خداوند
ای رای تو سر لوحه اسرار الهی
ز آیات نبی شمعشعه در شمعشعه انوار
رخسار تو چون لاله بشکفته به اردی
در عالم عرفان همه تن جانی و پرواز
بر درگاه تو بوسه زند روز همه روز
با رزم تو پهلوی نزنند صخره البرز
هر جامه بایسته که گویی ز بن جان
در قلزم توحید فرو ریخته الماس
برخاسته با نام تو آوازه به کیهان
صبح از نفس پاک تو هر جا که گذر کرد
کس نیست در اندیشه والا به تو همسنگ
در معرکه کفر جهان، حافظ قرآن
چون ابر همه فیض و چو باران همه اکرام
چون گلشن فردوس طربخیز و طربزا
همگام شفق پرده گشوده ز رخ ماه
هر لفظ تو آراسته در کسوت معنی
پیدا به سراپرده هستی همه اسرار

از آدم و از نوح بهین پور به گوهر
 بنشست ز برق نگهت آتش زردشت
 با کوبه موسوی و فرّ مسیحا
 ما را سخن اینجا نه سزاوار که خورده است
 در سر همه سودای تو داریم که داریم
 روزی که علم گشت در ایران علم دین
 خورشید ولایت بدرخشید دگر بار
 تا زخمه انوار سحر چنگی گردون
 جبریل صلا داد صلائی همه دلکش
 پر کرد فضای ستم آلوده به تکبیر
 پیچید بهم قافله فتنه و نیرنگ



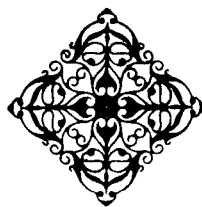
ای آیت حق، شمس هدی قبله دل بند
 اکنون که ستم بارگی کفر جهانی
 با کینه دیرینه صهیونی و صدام
 قدس است کنون سوخته در آتش تزویر
 از خون جوانان وطن دامن کارون
 بس شهر که ویران شد و از پای در افتاد
 آواره بسی قافله در قافله مادر
 هر قافله همراه دوصد آه جگر سوز
 مردان وطن از پی فرمان تو گشتند
 در معرکه پوشیده بهر جوشن تقوی
 وقت است که فرمان دهی ای پیر جماران
 میران ستم پیشه مزدور عرب را
 این مدعیان حرم عصمت و تقوی

وز ختم رسل احمد مختار پس افکند
 برخاست به آب سخت نامه پازند
 موسی به تودل بسته و عیسی به تو خرسند
 تا منشی تقدیر به اقبال تو سوگند
 با مهر تو و لطف تو و عشق تو پیوند
 در پهنه ایجاد سرافراز و ظفر مند
 ظلمت به سیه چادر ابلیس در افکند
 در پرده عشاق زد این قول خوش آیند
 از نای شکر ریز و شکر بیز و به آیند
 کای خلق رهاید، رهاید ز هر بند
 بر کند ز بن سلسله افسر و اورند

خوشنودی حق خاطر گیتی بتو خرسند
 بگذشت ز اندازه و از چون و چه و چند
 این توطئه انگیخت و آن فتنه پی افکند
 کعبه است به مظلومی در شعله ترفند
 زد موج و بر آشت سر چشمه اروند
 بس خانه و کاشانه آباد ز جا کند
 سرگشته بسا سلسله در سلسله فرزند
 هر سلسله همخانه صد داغ جگر بند
 در پهنه پیکار عدو سوز و عدو بند
 در حادثه از زهد به تن کرده کز اغند
 تا ریشه صهیون ز بن و بیخ بر آرند
 فرمای کزین بیش بدین شیوه نمائند
 جز ژاژ نخایند و بجز هرزه نلایند

با همّت والای تو از پای درافتند
در خوابِ قرونند سراپا همه مدهوش
غولانِ فرومایه و زین مرحله تا کی
از پا ننشینیم که برخاسته نصرت
وین چامه خوش افتادگر از طالع «مشفق»
آنجا که به پرواز سخن زمزمه کرده است

با منطق گویای تو بس دیر نپایند
گنبدابِ غرورند فرو مانده به آوند
دیوانِ سیه کاسه درین بادیه تا چند
همگام تو در راهِ تو ای دست خداوند
در محضرِ استاد «اوستا» ست خوش آیند
«مرغی است درین قصر به فردوس همانند»



شهید

غلامرضا قدسی —

زین پشـتوانه یافت وطن اعتبارها
هر لاله‌ای که بر دَمَد از لاله‌زارها
شد مایه ور ز خون دلِ گلزارها
دارد نشانی از خطرِ سرخ مزارها
چون پاك كرده زآینه‌ی دل غبارها
ارزش ازاین گهر صدفِ اعتبارها
مانند موج ازپی هم ببقرارها
ایثار را به‌پاس شرف ، پاسدارها
تابد به‌روی لاله و گل در بهارها
«قدسی» بجای نغمه ز نای هزارها

ایران کند به‌خون شهید افتخارها
از قطره‌های خون شهیدان گرفته رنگ
شاداب گل نه از اثر فیضِ شبنم است
خونی که موج بر رخ سرخ شفق زند
خاك شهید عشق بود توتیای چشم
خون شهید رونق هستی فزود و یافت
بستند صف زشوق شهادت درین محیط
در راه حق مسابقه با هم گذاشتند
نازم به خطِ سرخ شهادت، که پرتوش
خیزد ز باغ دلکش ایران نوای خون

چون مهر جهانتاب، سراپای، شرر باش

آئینه‌صفت پاك دل و پاك نظر باش
چون مهر جهانتاب، سراپای، شرر باش
پیوسته سبك‌خیز تر از بادِ سحر باش
چون خاك ره افتاده و درجوش‌ثمر باش
چون گرد، پی راهروان ، راه‌سپر باش

گر عارف روشن‌گهري، زرف‌نگر باش
هنگامه‌ی دلها ز تو خواهی که شود گرم
تا کام دل از غنچه‌ی نشکفته بگیری
خواهی شوی آزاد و سرافرازتر از سرو
گر نیستی آگاه ز سرمنزّل مقصود

با مردم روشندلِ آزاده بیامیز
چون گلشن گیتی نبود جای اقامت
چون رشته‌ی ناچیز، هماغوشِ گهر باش
«قدسی» چونسیم سحری راهگذر باش

طبعِ خاکسار

به جُرم آنکه بود طبعِ خاکسار مرا
من از وجود و عدم جز همین نمی‌دانم
رسید روز وصال و نرفته از خاطر
اگرچه همچو صدف یکدم گهر دارم
تمام عمر خجل از سرشک خویشتم
ز خشکسال و فاسوخت حاصلم، هر چند
شباب من همه در شیب رفت و دائم بود
گرم ز شعر دل‌انگیز بهره‌ای نبود
چو باد نیست به دامن بجز غبار مرا
که در وجود و عدم نیست اختیار مرا
هنوز لَذَّتِ شبهای انتظار مرا
همیشه می‌شکند دست روزگار مرا
که هیچگاه نشد دور از کنار مرا
چو ابر نیست بجز چشم اشکبار مرا
گلِ خزان زده در دامن بهار مرا
بود ز نسبتِ «قدسی» چه افتخار مرا

پیام جبهه

سید رضا مؤید

من از دیارِ دلیران جبهه می‌آیم
از آن دیار که نور امید می‌خیزد
از آن دیار که ریگش هلال آزادی است
از آن دیار که تا شَفْع و وَتَر یابد نشر
از آن دیار که بوی حسین می‌آید
از آن دیار که دیدند گردِ خون شهید
دیار عشق و رشادت دیار خون و شرف
دیار زهد و عبادت دیار معجزه‌ها
زمینِ آن ز نثارِ شکوفه‌ها رنگین
ز عشق نام‌نشانی اگر که هست آنجاست
به چشم می‌خورد آیاتِ اهل بیت آنجا
همه جوان و به‌ایثار پیر میدانند
چو کارِ عشق به‌این خیل جان‌نثار افتاد
کسی به‌سنگر رزمندگان سخن می‌گفت
که هر شهید به هنگامه شهادتِ او
یکی جوان بسیجی به‌اعتراض آشفست
که من شهید نگردم به شوقِ حور و قصور
منم شکسته‌عشق و طیبِ من دگری است

ز سرخ بیشه شیران جبهه می‌آیم
نوید فتح ز خون شهید می‌خیزد
روان به خاکِ صحاری زلال آزادی است
طلوع چارم فجر است از «لَیالِ عَشْر»
نسیمش از سرِ کوی حسین می‌آید
طواف کرده، پریدند چند مرغِ سفید
که عاشقانِ عدالت گرفته سر بر کف
ز واژه‌های تقدس بهار معجزه‌ها
فضای آن ز دعا و نماز، عطر آگین
اگر زمن شنوی هر خبر که هست آنجاست
به گوش می‌رسد آوازِ «ما رَمیت» آنجا
قسم به پیرِ جماران که شیر میدانند
حدیثِ عشقِ مجازی ز اعتبار افتاد
سخن ز فیض شهادت در انجمن می‌گفت
رسند حوری و غلمان پیِ عبادتِ او
به سینه‌آه و به رخساره اشک حسرت، گفت:
مرا ز کشته‌شدن غیر ازین بُود منظور
قسم به عشقِ مقدس حبیبِ من دگری است

مگر حسین (ع) نیاید به بازدید شهید؟
 خوشا حسین (ع) و چنین عاشقان دیدارش
 چه امتی که شکسته شکست خوردن را
 اگر که جان بدهد جانِ خصم بستاند
 الا بسیجی نستوه ما خدا یارت
 به پیش تاز که فتح عراق نزدیک است
 به پیش تاز بدینسان که پیش می تازی
 هلا، که روز دگر فکّه را کنی تسخیر
 پی جواب جنایات بعثیان بشتاب
 نجات بخش ز طوفان فتنه ایران را
 الا که تا به جهان ماه نور می بخشد
 سپاه و ارتش اسلام جاودان باشد

که هست دیدن او آخرین امید شهید
 خوشا امام و چنین امت فداکارش
 به زندگانی ننگین گزیده مُردن را
 به خون نشیند و او را به خاک بنشانند
 دعای خیر امام زمان نگهدارت
 بسر رسیدن شام فراق نزدیک است
 هلا، که غائله کفر را براندازی
 به قدس پای نهی مکه را کنی تسخیر
 به انتقام شهیدان بهبهان بشتاب
 ز جور اهرمنان مسجد سلیمان را
 نوید فتح به دلاها سرور می بخشد
 امام در کشف صاحب الزمان باشد
 مشهد مقدس ۶۲/۸/۱۵



مَلِكِ جنون

— محمود شاهرخی (جذبه) —

بیا که ملك جنون مرز بیکرانه ماست
بروز حادثه آن سهمگین سوارانیم
سرود فتح بخوانید زانکه پیک ظفر
دگر ز همت فرهاد و کاوه قصه مخوان
عقاب وار به چنگال پرتوان بدریم
چو بحر ازدل پرشور خود برون فکنیم
به بزم زندگی آن شمع محفل افروزیم
شهید دوست نگردد فنا به مذهب عشق
نهال گلشن این انقلاب پُر ثمریم
چه باک کشتی مارا ز موج خیز خطر
اگرچه عامل بیگانه در لباسِ نفاق
ولی به همت زال سترگ گاه نبرد
ز تیر حادثه مارا به دل هراسی نیست

گذشت نوبت مجنون زمان زمانه ماست
که توسنی چو فلک رام تازیانه ماست
ز گرد راه درآمد در آستانه ماست
که نقل مجلس آزادگان ترانه ماست
گلوی جغد که خواهان آشیانه ماست
خسی که بر ز بر موج بیکرانه ماست
که نور مشعل عشق از زبانه ماست
که خط لوح بقا نقش جاودانه ماست
که دشنه جگر خصم، هر جوانه ماست
از آنکه نوح در این ورطه درمیان ماست
بکار فتنه‌گری در حریم خانه ماست
هماره چشم خطر بهترین نشانه ماست
که نوشداروی هر زخم درخزانه ماست

●

تاساحلِ سپیدِ سعادت

— ضیاءالدین ترابی —

بر خلیجی از خون می‌رانیم
— بر خلیجی از خون
و می‌دانیم تا ساحلِ سپیدِ سعادتِ راهی نیست
فانوسهای دریائی خاموشند
و شب بر خلیج نشسته‌است .
پارو بزن برادر، پارو بزن
خوفی که می‌گذرد از شب ،
خفّاشی‌است پیر که از آفتاب می‌ترسد
از عشق می‌ترسد
از شهادت می‌ترسد .
پارو بزن برادر ،
تا صبح، تاساحلِ سپیدِ سعادتِ راهی نیست
فاصله‌ای نیست
و فاصله خونی‌است
که در شریانهای عاصیِ ما باری جریان دارد .
خون را باور کنیم
باور کنیم
جریان خون را باور کنیم .

سخن

— دکتر احمد خلیلیان —

نسیمِ صبحِ آغوشِ بهاران
سخنِ ای روح‌دانش از تو خرسند
ز تو هر قطره‌ای دریای گوهر
غروب نیستی و صبح هستی
توئی شوقِ آفرینِ شور و احساس
دوامِ دولتی را پایه‌ای تو
به ظلمت‌خانه دهر آفتابی
صفای سینه مردان آگاه
شکر خندِ بهار و شورِ بلبل
همه این گنجها در سینه توست
کلیدِ گنجِ اسرارِ اِلهی
به وصف، هر چه گویم، به از آنی
عروسِ حجله‌گاهِ فکر بودی
زبانِ پارسی، بنیاد گردید
سرودِ بوی جوی مولیانی
گزندی نیستش، از باد و باران
که گل می‌ریزد از شعر خزان
به خوانِ زر، رهینِ منت توست

سخنِ ای چشمه نوشِ بهاران
سخنِ ای جوهرِ جانِ خردمند
سخنِ ای از تو نامی هر سخنور
سخنِ ای از تو شور و عشق و مستی
سخنِ ای عطرِ عاشقِ پرورِ یاس
قوامِ ملّتی را مایه‌ای تو
طلوعِ نشأه‌ جامِ شرابی
پَرندِ نقره‌گونِ پرتو ماه
امیدِ باغبان در سایه گل
همه از جلوه آئینه توست
سکوتِ شب، نسیمِ صبحگاهی
هنرها جمله جسمند و تو جانی
ترا هر چند سفتم بکر بودی
ز تو ایران، سخن آباد گردید
کنی با رودکی چون همزبانی
توئی کاخِ حکیم طوس، از آن
شکفت از تو منوچهری دهانش
شکوهِ عنصری از دولت توست

ز تو شد فُرخِ سیستانی
 بلند آوازه کردی انوری را
 اگر ناصر، به ملک شعر خسروست
 ز فیض توست، بابارندِ الوند
 حکیم گنجه گردید از تو نامی
 ز تو آزاده شد مسعود سلمان
 گواه گفسته‌ام حبسیّه اوست
 جمال‌الدین جمال شعر و عرفان
 کمال‌الدین خَلّاق المعانی
 سنایی با کلام آسمانیش
 ریاضی‌دان مشهورِ نشابور
 مدار شعر و قطبِ فهم و ادراک
 فرید الدین عطارِ خردمند
 همه از فیضِ عامِ تو شهیرند
 نبودی گر تو، مولانا چه می‌کرد
 ز تو سعدی بلند آواز گردید
 درون حافظ از شورِ تو غوغاست
 تو پیمودی به جامِ شعرِ جامی
 مضامین بلندِ صائب از توست
 سخن، ای آنکه هستی در جهان طاق
 همه از مشعلِ تابنده توست
 تو لطفت بر سرِ طبعِ خلیل است

سخن را کاروان دارِ معانی
 همان پیغمبرِ شعرِ کبری را
 غلامِ آستانِ دولت توست
 ترانه‌های دلکش را خداوند
 ز نام تو نظامی شد نظامی
 اگر چه عمر او طی شد به زندان
 که خود پیوندی از اعجاز و جادوست
 یگانه مفخرِ شعرِ صفاهان
 ادیبِ نکته سنجِ اصفهانی
 جهانی فکر و آن فکرِ جهانیش
 همان خیّام در آفاق مشهور
 بهین استاد، آن خاقانی پاک
 که دارد مولوی را سخت در بند
 که هرگز از نکونامی نمیرند
 شکایت از جدایها که می‌کرد؟
 جهان دانشورِ شیراز گردید
 که خاموش است و دهر از او پر آواست
 شرابِ کهنه شیرینِ کلامی
 اگر اندیشه از او، قالب از توست
 که جفت را نیابد کس در آفاق
 همه از دولتِ پاینده توست
 که شعر او فصاحت را دلیل است

لاله‌ها

— مهدی فراهانی منفرد —

تایید نور معجزه بر جان لاله‌ها	خون شد زداغِ حادثه چشمان لاله‌ها
در تاروپود رهگذرانِ غریبِ شهر	جوشید خون عشق به فرمان لاله‌ها
جانمایه شهامت و ایثار و راستی است	مهر همیشه باقی و تابان لاله‌ها
خورشید نورپرور اخلاص و افتخار	شد می‌زبان عالم و مهمان لاله‌ها
شب را به تیغ قهر زبเนียน برافکند	در موج خیز حادثه طوفان لاله‌ها
تو حافظ حماسه صبحی مبر زیاد	هشیار باش جان تو و جان لاله‌ها
هان ای شهید عشق، شهادت مرام ماست	سوگند بر شهامت و ایمان لاله‌ها

در آسمانِ عاشقی

بر می‌دمد مهر امید، از بام سنگرهایتان
ایثار می‌جوشد عیان، در جامِ باورهایتان
با پرتوی دیر آشنا، تایید بر جانهای ما
در موج خیز اشکها، خورشیدِ پیکرهایتان
پرواز تا آغاز شد در آسمانِ عاشقی
در خون نشست از حیلۀ شب گسترانِ پرهائیتان
بانگ رسای عاشقی، ره بست بر ناباوران
با نغمه جان‌پرورِ الله اکبرهایتان
فردائیان را بی‌گمان، درس شهادت می‌دهد
گل زخم پیکرهایتان، از تن جدا سرهایتان
«مهدی» بگو این نکته را، با راهیانِ کربلا
پُر باد در بزم وفا، از عشق ساغرهایتان

فتح خونین شهر

ذبیح الله صاحبکار (سہی) —

شب است و در میان آتش و دود	دلِ هریک زشوق و خشم ابریز
دلیران بسته صف چون کوه فولاد	که خونین شهر باید گردد آزاد
□	□
چو شب دامن قیراندودِ خود را	به شهر خون و آتش پا گذاریم
بشوید صبحدم در چشمه روز	که ما در جنگ، پیروزیم، پیروز
□	□
بسوزانیم اندر آتش خشم	کنیم از آرزوی خویش محروم
بساطِ فتنه صدامیان را	جهانخوارانِ مفرورِ جهان را
□	□
ز هر نخلش بپا سازیم داری	ستانیم انتقامِ خون یاران
بر آویزیم دشمن را بر آن دار	از آن دون همتانِ زشت کردار
□	□
به یاد هر گلِ پرپرِ درین باغ	به خاکِ هر شهیدِ پاکبازش
ز گلِ چینانِ تنی در خون کشانیم	گلاب از دیده ، خون از دل فشانیم
□	□
به دُخیمان بیاموزیم درسی	عدو را تا در بغداد رانیم
که ماند ثبت بر تاریخِ ایام	به ره صدام اگر گسترده صد دام
□	□

ز بیدادِ ستمکاران درین شهر
به جای دامن و آغوشِ مادر
بسا کودک که همچون گوهرِ پاک
غنوده در دلِ خروارها خاک

□

الا ای شهرِ عشق و استقامت
ز فرزندانِ خود امدادِ جُستی
ندایت را به گوشِ جان شنیدیم
بغلِ بگشا که ما اینک رسیدیم

□

به استقبالشان بگشای آغوش
به بازوی توانا اندرین راه
که می آیند خون آلود و خسته
هزاران سَدِ فولادین شکسته

□

به سویت کاروانی رهسپار است
اگر يك لحظه گوشِ جان گشائی
که می لرزد زمین در زیر پایش
بگوش آید ترا بانگِ کدایش

□

چو آن شب طی شد و مهرِ جهانتاب
به گرداگردِ خونین شهر پیچید
تجلی کرد بر دشت و در و بام
خروشِ لشکرِ پیروز اسلام

□

صفِ صدامیانِ تیره دل را
بر آن نامردمانِ دون ، ز هرسوی
به اندک مدتی در هم شکستند
گذرگاهِ فرار و چاره بستند

□

بکامِ اژدهای مرگ می ریخت
پس از لختی که پایان یافت پیکار
تن صدامیان فوج از پسِ فوج
زمین می زد ز خونِ دشمنان موج

□

به هرگامی ز کوی و برزن و شهر
زمین تشنه می نوشید خونش
ز دشمن پیکری نقش زمین بود
که از آن زشت خویان شرمگین بود

□

به خون شستند فرزندانِ اسلام
که تا زین پس جهانخواران بدانند
ز دامانِ وطن این لکه ننگ
که ما همواره پیروزیم در جنگ

خلبانان قهرمان

بر تو ای فولاد چنگِ آسمان پیما درود
 کز غرورت بر شکوه و عزت ایران فرود
 کوه لـرزد از نهیبِ چون ز اوجِ آسمان
 بر سرِ صدامیان همچون شهاب آیی فرود
 دشمنت از بیمِ جان بر خویش می‌لرزد چوموج
 چون به‌عزم حمله سوی آسمان گیری صعود
 مرکبِ فولاد بآلتِ چون خروشد در فضا
 دشمنت را بگسلد از بیمِ بر تن تار و پود
 ای عقابِ آسمانها ، رزم و پیکارِ ترا
 هرکه دید از مردمِ عالم ز جان و دل ستود
 آتشِ خشمِ چو افروزد، ز خصم بدسگال
 رود خون گردد روان در دامن ارونـد رود
 دشمنِ اسلام را از بیمِ شد قالبِ تـهی
 چون پرند آسمان سیرِ تو بال و پر گشود
 آسمان را همچنان بشکاف ای جنگی عقاب
 تا بلـرزد از نهیبِ قـلّه و دریا و رود
 بر سرِ صدامیان آتشِ بیار از آسمان
 تا برآید بر فلک از خرمن بیگانه دود
 گر تو دادی قدرتِ کوبنده خود را نشان
 خصمِ دون هم ناتوانیهای خود را آزمود

هم جهان‌خواران فتادند از مصافت در شگفت
 هم جهانداران فرستادند بر عزمت درود
 ای سپاه حق که از حق می‌رسد یاری ترا
 دشمن از رزم تو جز خواری نخواهد برد سود



حریم یار

محمدعلی مردانی —

دل چو بر طوفِ حریم یار می خواند مرا
بهر دیدار رخِ دلدار می خواند مرا
تا گذارم تقد جان را بر سر کالای عشق
یوسف من بر سرِ بازار می خواند مرا
سینه شب را چو بشکافد فلق با تیغِ نور
مرغِ حق با ذکرِ یاغفار می خواند مرا
تا بینم خنده گل را ، سحرگاهان هزار
با سرودِ عشق در گلزار می خواند مرا
تا به میدانِ امل در بندِ آزم افکند
هر نفسِ نفس از پی پیکار می خواند مرا
تا به لوحِ عدل زیور بخشم از خون دست حق
در غزا با چهره گلنار می خواند مرا
رهبر بیدار دل در سنگر عزم و ثبات
تا کند بنیاد استکبار ، می خواند مرا
تا کنم چون میثم تمار ، جان قربانِ دوست
چشم مستش بر فراز دار می خواند مرا

تا بیاموزد حدیث سوختن پروانه را
 آن بهشتی رو ، بهشتی وار می خواند مرا
 سرور آزاد مردان در تجلیگاهِ عشق
 مست و سرخوش از می ایشار می خواند مرا
 بانگ هَلِّ مینِ ناصر یاران به میدان مصاف
 هم‌نوا با بانگ آتشبار می خواند مرا
 چون ز خونم لاله آزادی روید ز خاک
 پس چه غم گر خصم با رگبار می خواند مرا
 جوشن از ایمان و جان کالا و خالق مشتری
 بهر سودا دل به کوی یار می خواند مرا
 کاش «مردانی» هزاران جان شیرین داشتم
 تا کنم ایشار او هربار می خواند مرا
 ۶۱/۵/۲۸

رباعی

گر عرصه زندگی بما گردد تنگ و غرقه به خون شویم در جبهه جنگ
 يك نام به خون نوشته بر سینه سنگ بهتر ز هزار نام آلوده به ننگ



اگر دشمن زند بر سینه ام تیر و گر فرقم دوتا گردد به شمشیر
 به تعقیبش روم سنگر به سنگر بگیرم جان او با بانگ تکبیر

«وصیت‌نامه» یا گلِ سی‌برگ*

سپیده کاشانی —

آنچه افزون می‌کند غم، زان مگو
جلوه گر شد در بهار و عید ما
نی ز پائیز و ز بیدادِ محن
آمدی سرمست از جام‌الست
بی‌شماران شاخه گل در رکاب
سر زد از چاک گریبان پگاه
رستخیز نور در اندیشه شد
بود مارا در عبور از این مفاک
خون ما بر سفره ما کرده نوش
دیده‌ها پرسشگر اما بی‌جواب
هرتنی، زندانِ جان خویش بود
قصه نی بر فراموشی سپرد!!
از جدائی‌ها شکایت کی کند؟
این غم جانسوز را دامن مزین
چشم‌شهر از غم به بحر اشک خفت
ماند آتش کز نیستان بگذرد

نور دلها دیگر از هجران مگو
سالها شد، تا گلِ تبعیدِ ما
راند باید در بهار از گل سخن
آمدی شامِ ستمشاهی شکست
آمدی با مرکبی از آفتاب
با یَدِ بیضا شب افکندی به چاه
فرقِ دشمن را کلامت تیشه‌شد
سالها در شب گذاری دردناک
قرنها یغماگرانِ خود فروش
اختران در بستر شب غرق خواب
گرگِ پنهان، در لباس میش بود
صبح دیدارت شبِ هجران فسرد
سر حدیث فجر، اینک نی کند
مهر تابان، شعله در خرمن مزین
واعظِ ما کاین حدیثِ هجر گفت
یاد آن غمنامه کز جان بگذرد

* با الهام از وصیت‌نامه سیاسی امام امت که به رسم امانت نزد مجلس خبرگان

سپرده شده است.

یارب آن انگشت کان غم زد رقم
 نامه گر آغاز با نام خداست
 رهبر با ما سخن آغاز کن
 راز خود در برگ گل پیچیده‌ای
 بر وفایت آنکه شک آورده کیست
 سوی حق داریم ما دست دعا
 آن گل سی‌برگه آنکه واشود
 گرچه افتاده است مه اندر محاق
 در تو جویم عطر آن سیر حجاب
 ما جمال کعبه در جان دیده‌ایم
 رهرو عشقیم و دست لطف دوست
 سید ما، دردمندا، ای صبور
 مهربانا مکتب کانون عشق
 آنکه فرمان تو اش فرجام شد
 برده‌ای، ای یاور مستضعفان
 هجرت سرخ تو سرفصل قیام
 قلله‌های غرب اینک تا جنوب
 یاد جنگ بدر و خیبر تازه شد
 یار مظلومان، بلند آوازه‌ای
 بوسه زد آزادگی بر گام تو
 ای که گلزار «محمد» را گلی
 گر مکرر شد در اینجا نینوا
 شد اگر گلزار میهن لاله‌زار
 گر شد از تیر هزاران «حرمله»
 گر عزیز این وطن آواره شد
 گر ز جام شوکران نوشیده‌ایم
 ما هزاران بار خوانیم این سرود

خامه خون نگرست خود آیا زغم؟
 مهر پایش ز خون چشم ماست
 سیر آن مکتوب بر ما باز کن
 یا که جان قوم محنت دیده‌ای؟
 آن وصیتنامه پایان نامه نیست
 کای پناه بی‌پناهان ای خدا
 کان مه پنهان ما پیدا شود
 ما و تسبیح غم و ذکر فراق
 «بوی گل را از چه بوئیم از گلاب»
 جان شیرین در جماران دیده‌ایم
 می‌برد آنجا که خود دلخواه اوست
 باز هم تفسیر کن، آیات نور
 ما در آن آموخته قانون عشق
 پرده دار کعبه اسلام شد
 پرچم حق بر بلندای زمان
 گشت در بیداد ظلمت ای امام
 سرفرازند از تو ای همدرد خوب
 یاد حمزه یاد حیدر تازه شد
 دفتر این فصل را شیرازه‌ای
 زیور تاریخ گردد نام تو
 برگرفتی درس همت از «علی»
 گر به خون آغشت دشمن خاک ما
 گشت دست عشق اینجا خون‌نگار
 پیکر توحیدیان پُر آبله
 گر شهید حق تنش صد پاره شد
 جامه عزت به تن پوشیده‌ایم
 سر نمی‌آریم بر خواری فرود

می‌رویم آری ، به‌سوی کربلا
تا به صبرا و شتیلا می‌رویم
خصمِ دون ما امتِ پیغمبریم
کاروان چون کوچ از صحرا کند
آتشِ این قافله روشن‌گراست
ببا درایش نغمه هشیاری‌است
پرورد ققنوس‌ها خاکسترش
ای ستمگر بیگناهی جرم‌ماست
گر نشستی کاروان را در کمین
بس کن ای آشوبگر این خیرگی
بیش از این گلهای ما پرپر مکن
سال بد بگذشت و آمد سالِ نو
می‌کند خاموش هر آتشکده
دشمن ای دشمن، سرابت می‌برد
ای نوای جفدها در حنجره
رفعتِ پوچ ترا ویران کنیم
ای سیه دل پنجه شاهین شمار
عاقبت این شیرمردان خدا
عاشقان سر تا بپا ایشار بین
از شکاف زخم سرخ هر شهید
زان‌دریچه سیرکن، سیر بهشت
بیقراران عشق با جان می‌خرند
ای قلم پایان ببر غمنامه را

گر ببارد ز آسمان ابر بلا
تا دیار قدس اعلا می‌رویم
شکوه از تو سوی داور می‌بریم
آتش روشن‌گری بر پا کند
رهبرش ذریّه پیغمبر است
در غبارش سرمه بیداری‌است
سر زند خورشیدها هر اخگرش
جرم‌ماشوریدگان عشق خداست
شب بسرشد صبح آمد دان یقین
ره سپاری تا بکی بر تیرگی
سروها سبزند خاکستر مکن
موسم گل نیست هنگام درو
با یدِ توحید ، پیر می‌کده
سینه‌ات آه یتیمان می‌درد
می‌سپاری گام بر شب یکسره
گور تو سرتاسر ایران کنیم
تا برآرند از تبار تو دمار
برکنند از ریشه بنیان شما
محو دیدارِ رخ دلدار بین
می‌دمد خورشیدش نور امید
از طلای عشق بنگر خشت‌خشت
جان شیرین سوی جانان می‌برند
شرح نتوان داد آن هنگامه را

باد پایا طالع مسعودِ ما

تا ظهور مهدی (عج) موعودِ ما...

فلسطین

دکتر محمود پدیده —

ای چون گهر در خاک و خون غلطان فلسطین
در زیرِ رگبارِ جنون پنهان فلسطین
از سینه سینای تو خیزد اناالحق
ای جلوه‌گاهِ موسیِ عمران فلسطین
از خاکِ پاکت حضرت خیرالورا شد
بر قاب قوسینِ حق سبحان فلسطین
جانِ جهانی در تنِ احمد نهان است
ای قبله‌گاهِ عالمِ امکان فلسطین
احمد احد گردد ز میم آنکه که بگذشت
باشد بلی از قطره‌ها عمان فلسطین
آن شهریارِ مسندِ لولاک بگذشت
در طرفه العین از همه اعیان فلسطین
در تیه قربت پشت سر جبریل بگذشت
تا بر براقِ برق سان زد ران فلسطین
تا پای برتر زد ز منزلگاهِ آدنی
شد در مکانِ لا مکان مهمان فلسطین

هرچند خود را سایه نبود سایه گسترده
 همچون هما بر کان و بر ماکان فلسطین
 تا شد مجرّد از علائق رخت بر بست
 عیسا به چرخ چار از این زندان فلسطین
 باری ز تصفیر علائق تا که دارد
 آخر سلیمان کی شود سلمان فلسطین
 گر جسم باشد عالم امکان ، تو جانی
 ای جمله جان جهان را جان فلسطین
 ای ارض قدست انبیا را مهبط وحی
 وی تاج کرمنا ترا در شان فلسطین
 گو خضر از ظلمات روی آرد به خاکت
 کاینجاست پنهان چشمه حیوان فلسطین
 از خون‌های ریخته در خاک پاکت
 رسته‌است هر جا لاله نعمان فلسطین
 بس سروهای سر به گردون پای در گیل
 بس نوعروسان چمن خندان فلسطین
 خونین سرشک طفلکان پاکبازت
 در چهره ماند بر دُر و مرجان فلسطین
 صد حیف از آن حیف و عکائی که مانده‌است
 در دست اسرائیل دون، الآن فلسطین
 بیت المقدس قبله‌گاه مسلمین است
 گو گوید اسرائیل بس هذیان فلسطین
 از اشک خون بالای طفلان تو خیزد
 هر لحظه بر بام فلک طوفان فلسطین

مامت به طفلانِ سلحشورِ تو داده‌است
 شیرِ شہامت از رگِ پستانِ فلسطین
 من کیستم تا وصفِ اوصافِ تو گویم
 یارا ندارد احطل و سحبانِ فلسطین
 خیزد ز بیت‌المقدس بر چرخِ گردون
 همواره آوای حقِ منّانِ فلسطین
 موسی نباشد در میانه ، ورنه خیزد
 اِنِّی اَنَّاالله هر دم از یزدانِ فلسطین
 از مسجدالاقصی و سینای تو بازاست
 صدها دری بر روضه رضوانِ فلسطین
 روحِ خدا و قائدِ ایرانِ خمینی
 دارد هوایت را بسر هر آن فلسطین
 یا جوجیان را سدِ اسکندر شکسته‌است
 با توست همسنگر کنون ایرانِ فلسطین
 تنها نه ایرانِ همنوایت هست ، باشد
 همناله افغانِ تو افغانِ فلسطین
 خواهی خدا را جا دهی در دل ، بیفکن
 ز آن بوم بیرون لشکر شیطانِ فلسطین
 جز رنج خود بر دشمنانت حاصلی نیست
 مُشتی چه خواهد کرد با سندانِ فلسطین
 کس را به کیهانِ گوشِ فریادت نباشد
 هر چند خیزد بر سرِ کیوانِ فلسطین
 هر دم که بینم صحنه‌های غمِ فزایت
 طاقت نیارد مردمِ انسانِ فلسطین

از تست بر کون و مکان نشر حقائق
 ای خالکِ پاکت مهبطِ ایمان فلسطین
 تابنده در این خاکدانِ تیره اقصی است
 در ناف گردون چون خورِ رخشان فلسطین
 غمگین مشو از زخمهای جان‌گزایت
 آخر رسد بر دردِ تو درمان فلسطین
 گر حق کسی را دست گیرد دست یازد
 بر شیر گردون شیرشادروان فلسطین
 از رادمردی‌های مردانِ تو گشته‌است
 امروز دستان رستمِ دستان فلسطین
 با دستِ دشمن تیرِ جان فرسا چو باران
 بارد دمام بر سرِ لبنان فلسطین
 دشمن کجا دارد جسارت، دوست کرده‌است
 این خانه آبادِ تو ویران فلسطین
 آن خانه‌های سر به گردون‌هسته گشته‌است
 با خالک و خاشاکت کنون یکسان فلسطین
 نردِ محبتِ گر مسلمانان نبازند
 حاشا شود این مشکلت آسان فلسطین
 يك قطره از دریایِ حُسنَتِ گر مدیحی
 آرد به‌طف‌رای سخن حسان فلسطین
 تفصیل ها در پردهٔ اجمال دارد
 بیت المَقَدَّس زآیتِ قرآن فلسطین
 رو تکیه بر خود کن که یاری بر نیاید
 هرگز ترا از قیصر و خاقان فلسطین

روزی به آخر می‌رسد این غم که باشد
 هر کار را آغازی و پایان فلسطین
 ای تند باد روز هیجا، جسم دشمن
 چون بید اندر پیش تو لرزان فلسطین
 خواهی که لعلِ آرزوها بر کف آری
 دل زن به دریا از بن دندان فلسطین
 یاران چو راهِ خصمِ دون رفتند بشکست
 سنگِ جفا پیمانه پیمان فلسطین
 با ناسامانی خود می‌ساز تا حق
 روزی رساند بر سر و سامان فلسطین
 از بس «پدیده» عاشقِ خاکِ تو گشته‌است
 در شعر دارد نام تو عنوان فلسطین

خلوتسرای دوست

— علی نظمی تبریزی —

تا مو به موی دل نکنی مبتلای دوست
با صدهزار حیرت و غم زنده‌ام هنوز
فرزانه شد دلم که سپردم به دست عشق
ازما اگر کناره کند نیست جای غم
بیگانه می‌شود دلش از خلقِ عالمی
با صدهزار روسیهی روز رستخیز
ای دل، رضای دوست طلب کن نه کام خویش
خواهم اجل به باد دهد تاروپودِ من
«نظمی» مرا که جان جوانی زدست رفت

راحت نمی‌دهند به خلوتسرای دوست
ای خاک بر سرم که نمردم برای دوست
فرخنده شد سرم که نهادم به پای دوست
زیرا که درمیانه جان است جای دوست
هر کس که شد به نیم‌نگه آشنای دوست
این خود مرا بس است که مُردم برای دوست
باشد رضای خاطر ما در رضای دوست
تا ذره ذره‌ام همه‌گوید دعای دوست
دیگر به حیرتم که چهریزم به پای دوست

۶۱/۱۱/۱۰



ای یکه تاز موعود

— پرویز بیگی حبیب آبادی —

بر دوردستِ این ره، چشمی در انتظار است
می آید اسبی اما ، افسوس بی سوار است
از لاله ژاله ریزد، از چنگ ناله خیزد
گوئی به داغ یاران، این چرخ سوگوار است
تاب از دلم ربوده است، محزون ترین سرود است
اشکی که می تراود، طفلی که بیقرار است
از کربلا می آیند، بی سر ولی سرافراز
در مکتب حسینی ، سرها طلایه دار است
از دیدگان بر در، خون می چکد سراسر
این آستانِ خاموش، پوشیده از غبار است
حلاج و دارِ معراج، خونین ترین حماسه است
ای خیلِ نابکاران، این قوم سربدار است
یاران ز پای افتند ، اما بپاست رایت
این خطّه را سراسر ، مردانِ کارزار است
در فصل سبزِ رویش، این خالک ارغوانی است
گویی بهارِ این دشت خونین ترین بهار است

پا در رکاب بگذار، ای یگانه‌تازِ موعود
 کاینجا هوا هوایِ پُر حجمِ انتظار است

پاییز ۶۲

بیقراران! قرار می‌آید

چشمه‌های سرشک خشکیده است
 برگ سبز بهار گلگون است
 کاسه لاله همدم اشک است
 این نوایی که نای من دارد
 در بهاریم و برگریزان است
 میهمانانِ خاک می‌آیند
 میهمانانِ خاک گلاگونند
 چشمها را نگاه فریاد است
 دشتها را حکایت از لاله است
 ایک این اشک و خون و آه و الم
 به امید طلوعِ فریاد است
 به شکوه جوانه‌ها سوگند
 که ز پا هیچ و هیچ ننشینیم
 عاقبت آن سوار می‌آید

بس که معراج خاکیان دیده است
 دلمان را مگو مگو خون است
 گونه‌ها غرق شبنم اشک است
 قصه از دردهای من دارد
 سخن از رفتن عزیزان است
 لاله رویانِ پاک می‌آیند
 تپش قلبهای محزونند
 اشکها را ز رفتگان یاد است
 چشمها را طراوت از ژاله است
 دفتر لاله‌ها و اشکِ قلم
 که طلوعش غروبِ بیداد است
 به تب سبز دانه‌ها سوگند
 تا شکوفای فجر را بینیم
 بیقراران! قرار می‌آید

دیده دل باز کن . . .

— ایرج قنبری (الف، پرواز) —

دیده دل باز کن ای پاك جان
از حصار تن در آ جان شو همه
پاك شو چالاک شو چون آفتاب
دیده دل را بشوی از گرد نفس
هر که در راه وصالش گام زد
عشق، عاشق را مهیا می کند
نیست عاشق در هوای خویشتن
مرغ دل اینجا اسیر دام نیست
هر که جان را بی ریا در عشق باخت
عشق آمد عشق آمد در میان
سوی جانان سوی جانان شو همه
رخ متاب از اهل معنی رخ متاب
چند بازی وقت را در نرد نفس
گام اول قید ننگ و نام زد
عاشقی دل را مبرا می کند
وارهد یکسر ز بند ما و من
پخته عشق است نی نی خام نیست
خانه جاوید در فردوس ساخت

رباعیات

پرواز به بام روشن دل باید
او ناظر و حاضر است مارا همه حال
در جنت وصل دوست منزل باید
لیک آینه حضور ، قابل باید

*

یاران چو به عشق دوست پیمانه زدند
دیدند قیامت است محراب سجود
با جان پر و بال سوی جانانه زدند
آتش به سراپرده بیگانه زدند

*

جان واله و عقل مات و دل حیرانست بی روی توام مُلک جهان زندانست
من مانده میان آتش هجر و فراق یارب شبِ عاشقان چه بی پایانست

*

بی روی تو در بند جنونست دلم چون غنچه مدام غرق خونست دلم
ای مرغ شکسته بالِ رضوان وصال او داند و او که بی تو چونست دلم

*

موجیم و حبابِ آه آموخته‌ایم رودیم و شتاب راه آموخته‌ایم
در جلوه نابِ بی‌ریایی ای دوست عریانی را ز ماه آموخته‌ایم

*

از دیده غبار خواب را می‌شویم وز لوحِ نظر سراب را می‌شویم
ای معنی‌عشق، بی تو از عالم دید گل خوشه آفتاب را می‌شویم

*

ای یارِ توام شفای بیماریِ دل وی در شب غم چراغ بیداری دل
روزم به شب و شبم به روز آوردی ای دوست بیا بیا به غمخواری دل



تركِ سر باید درین ره . . .

— حمید سزواری —

گفت: راه عشق راهِ مردمِ فرزانه نیست
عاشقی با ما نسازد کار عشق افسانه نیست
تركِ سر باید در این ره شرطِ اولِ گامِ عشق
هر که سر در کف ندارد عاشقی دیوانه نیست
رو خطرِ بیگانگی زن بر هوای خویشان
در خرابستان دل جای دو صاحبخانه نیست
بابلی در حلقهٔ سنبُل حدیثی تازه گفت
بر سرِ دارِ بلا منصور می‌خواند این سرود
سر که در چوگانِ یار آمد و بال شانه نیست
در شمارِ کشتگانِ عشق ناید روز وصل
هر که در بزمِ محبتِ همراهِ پروانه نیست
پیشِ مردانِ داغِ ننگش باد در فردای حشر
آنکه با مردانِ به‌پیمان ولا مردانه نیست
از شهیدی بی‌نشانِ جستمِ نشانِ آشنا
پاسخ آمد: این مقامِ مردمِ بیگانه نیست

غوطه درخونِ جگر می خورد و می گفت ای دروغ

دردِ آن دارم که دردم درخورِ جانانه نیست

تا چه حاصل آیدت از خامه فرسودن «حمید»

روز خرمن حالیا کز بهر کشتت دانه نیست

قسم به فجر...

که شب به بستر یلدا ی خویش محتضر است
جز آن طیب که مرگ است راحتش نکند
نفس به سینه پُر کینه اش گران بینم
بیا بیا بشنو تا چه هایهو دارند
بجای چاره بلائیش بر سر آوردند
که نوششان همه نیش است و نورشان ناراست
چو دردِ خویش شناسند دردِ ما داند
سپس به چاره آلام انجمن کوشند
مخواه جز که به صفر و بلفم افزایند

قسم به فجر که پیغام آورِ سحر است
فسون دیو علاجِ جراحش نکند
نشان مرگ ز سیمای او عیان بینم
همه عشیره شب بیم مرگِ او دارند
ز هر کرانه طبیبش در بر آوردند
مریض را چه رسد چون طبیب بیمار است
علاج درد، طبیبان آشنا داند
نخست در پی درمان خویشان کوشند
از آن گروه که خود بلفمند و صفرایند



که چرخ سکه به اقبالِ صبحدم زده است
که شب به ذلتِ محتوم خویش محکوم است
به حيله دیو و ددانش دوباره برخیزند
به دستِ فتنه بگیرند زیرِ بازویش
هر آن ز خشک و زتر خواهد ارمغان آرند
حمایتش سپه اردن و حجاز کنند
فرنگ و روم به خدمتگزاریش خیزند
شیوخِ نجد و کویتش به پایبوس آیند

قسم به فجر که بر خاوران علم زده است
ز روشنای خیام سپیده، معلوم است
اگر چه شب پیرگانش به چاره برخیزند
ز شرق و غرب بیارند نوشدارویش
ز رش به استر و سیمش به اشتُران آرند
ز بر و بحر براو گردد برگ و ساز کنند
قشون مصر و مراکش به یاریش خیزند
پیامردی او از پروس و روس آیند

همه عساکر شیطان به او پناه دهند
 منافقان همه بر عهد او وفاق کنند
 هزار رایشن مستشار گرد آیند
 هزار آلت قتاله اش به وام دهند
 هزار مفتی خائن بر او گواه شوند
 گمان مدار به این محتضر توان بخشند
 فتاده ایست که از پای بر نمی خیزد
 رسیده سوزش تیر قضا به استخوانش
 چه جای چاره که بردرد او دوائی نیست
 سپیده سرزده شب را مجال ماندن نیست



قسم به فجر که صبح از کرانه سرزده است
 ضحیح شبیرگان در عزای شب شنوید
 طلایه رایت خونین به بام و در زده است
 به شرق و غرب در آید و وای شب شنوید



چه اوفتاده که بانگ انابه می شنوم
 چه اوفتاده جهان را ز گردش افلاک
 حکایتی است عزیزان، حکایتی عجب است
 تلایگان سحر پرچم ظفر در دست
 شکسته اند طلسمات آهن و پولاد
 گذشته اند ز صد ورطه خطر پیروز
 گسسته اند همه تارهای نفسانی
 دویده اند به میدان خودسران بی باک
 کشیده اند ز دل بانگ دلکش تکبیر
 چو عاشقانه به میقات دوست رو کردند
 به قامتی که پیاگشت صد قیامت از آن
 همی به میمنه چون شعله شهاب زدند

ز رهنزان جهان خواره لابه می شنوم
 که شرق در قدم غرب زد گریبان چاک
 که شرق در تب و تاب است و غرب در شغب است
 فکنده اند به بنیان شام تیره شکست
 دریده اند صف شرک و فتنه و بیداد
 بریده اند رگ جان کفر عالمسوز
 رهیده اند ز اندیشه های شیطانی
 ربوده اند ز تن تاب دشمن سفاک
 گرفته اند سر و سینه پیش ناوک تیر
 به پای دوست فداگشتن آرزو کردند
 برآمدند به بالای سرو در میدان
 همی به میسره چون تیغ آفتاب زدند

ز شب پرستان دست و سر از تن افکندند
 ز کاخ سرخ فغان خاست از صلابتشان
 برآمد از دل سردار قادی فریاد
 فزود مشکلشان وام و دام و جهل و جنون
 همه فضااحت شد سودشان ازین پیکار
 فسو نگران جهان زمره تبه کاران
 هر آنچه خدعه و تزویر، جستجو کردند
 مگر که مشکلی از کار خویش بگشایند
 برون ز عرصه آنان چگونه گام نهند
 نهفته شوق شهادت به دل چرا دارند
 مگر که دست خدا را در آستین دارند
 سر از مجاهده بی‌امان نمی‌تابند
 نمی‌گریزند از تیغ و ناوک پیکان
 همه عساکر ما را به پوچ پندارند
 ز دامشان نه هراس و به عزمشان نه درنگ
 چه همت است که در وهم ما نمی‌گنجد
 چه معجز است که صف می‌درد بهم تکبیر
 به سخره گیرند شیطان و جمله اذناش

خدنگ صاعقه بر قلب دشمن افکندند
 به لرزه کاخ سپید آمد از مهابتشان
 فساد ریشه بر اندام خائن بغداد
 نکرد چاره ایشان همه فساد و فسون
 زدست فتنه‌گران هیچ بر نیامد کار
 منافقان زمان طرفگان غداران
 ز نو به مکر و فساد و فسانه رو کردند
 بر آن شدند که نقشی به حیل به نمایند
 به حیرتند که این قوم را چه نام نهند
 کیند اینان وین قدرت از کجا دارند
 جماعتی که نه پروا ز رزم و کین دارند
 به هیچ حیل ز میدان عنان نمی‌تابند
 نمی‌هراسند از موج و تندر و توفان
 همه سفاین ما را به هیچ انگارند
 هزار دام بهره گستریمشان در جنگ
 چه قدرت است که در فهم ما نمی‌گنجد
 چه غیرت است که بر صخره می‌کشد شمیر
 چه شد که پیر جماران وزمره اصحابش



مقام و معنی روح بشر نمی‌داند
 شب است گرچه به دست چراغ ترویر است
 به کار خویش فرو مانده همچو خر به وحل
 شکسته بال و پر از زخم دشنه خویش است
 مدام آتش تشویش در نهان دارد
 سپیده سرزد و نور آمد و پگاه دمید

جهان کفر که جز زور و زر نمی‌داند
 جهان به بند کشید دست و خود به زنجیر است
 چو نقش غیب نداند به کارگاه عمل
 جهان کفر گرفتار فتنه خویش است
 اگرچه پنجه به خون جهانیان دارد
 بگو بمیر که اینک اجل ز راه رسید

سپاهیان سحر خیمه بر عراق زدند لوای نور براین قیرگون رواق زدند
 ز هفت پرده شب چابکانه بگذشتند ز بحر آتش و خون بر کرانه بگذشتند
 بنام فجر شبیخون به شام تیره زدند سحرگهان به ستیغ ظفر تبیره زدند
 همی ز خون شفق فتحنامه بنوشتند حدیث عشق به خونین چکامه بنوشتند
 رقم زدند به دفتر که تا جهان ماند حماسه سپه فجر جاودان ماند



شمیم خون

— غلام حسین یوسفی (ناقوس) —

جبهه سرتاسر ز خون رنگ گل احمر گرفته
گویی از آلاله‌ها دشت و دمن زیور گرفته
از شمیم خونِ عنبرگونِ عشاقِ شهادت
بوی گل سنگر به سنگر جبهه سر تاسر گرفته
در فضای رزمگه پیچیده آوای ملائک ؟
یا مناجاتِ دلیران اوج تا اختر گرفته
از حُضیضِ خاک، روح پاکِ انبوهِ شهیدان
همچو روح اولیا تا عرشِ اعلا پر گرفته
هر شهیدی با لب عطشان اگر در خون طپیده
ساغرِ نوشین ز دستِ ساقی کوثر گرفته
در ره جانان گذشته گر زجان، چون جان شیرین
با دوصد شادی عروسِ بخت را در بر گرفته
صف به صف هر گوشه‌ای از جبهه خونین ایمان
راه بر صدامیان صد گردِ رزم آور گرفته
از پیِ فتحی همواره فتح دیگر ساز کرده
آب چشمی هر زمان ز آن قوم غارتگر گرفته

انتقام خون هاییلانِ عالم را مکرّر
از تبار و تیره قابیایان یکسر گرفته
هر طرف درجبهه بینی صد چو عمار و چو میثم
وانگهی شمشیر آزادی به کف بودر گرفته
بر بلندای رفیعِ رزمگاهِ کفر و ایمان
پرچم اسلام بینی مالکِ اشتر گرفته
از خروش خشم هر رزمنده طوفان ساز گردد
بانگها در حلقها پژواکی از تندر گرفته
جنگ، طوفان است و ایران پایگاه پاکبازان
کشتی نوح است و در دریای خون لنگر گرفته



موجِ خون

— حسین لاهوتی (صفا) —

ای خوش آن کاوِزِ بارِ منتِ گردونِ نرفت
تا نشد آزاده زین دارِ فنا بیرونِ نرفت
رازها چون غنچه خونینِ جگرِ درپرده داشت
تا چو گُلِ پرپرِ نشد در بزمِ دلِ گلگونِ نرفت
در سرابستانِ هستی رنگِ بیرنگی گرفت
جاوۀ حق را پی افسانه و افسونِ نرفت
عشق را در کشورِ جان یافت با سودایِ دوست
همچو مجنونِ روز و شب سرگشته در هامونِ نرفت
همچو شمعِ پای تا سر ز آتشِ دلِ تانسوخت
ذره سانِ زیِ مهرِ عالمِ تاب تا گردونِ نرفت
راه در دریایِ رحمت کی بُرد همچون شهید
آنکه همچون قطره سر تا پا به موجِ خونِ نرفت
ز آتشِ سوزِ درونِ فرسا به شریانِ «صفا»
جز شرارِ درد و غم از دلِ بجایِ خونِ نرفت

پرده عشاق

تاکه در پرده عشاق زدم جامی چند
 یافتم ره به سراپرده الهامی چند
 چون زغم سوختم و پخته شدم ز آتش عشق
 گشتم آسوده ز هم صحبتی خامی چند
 رمز و راز سخن عشق بهر بی سرو پای
 نتوان گفت نگفتند به انعامی چند
 غافل از عشق بود آنکه بجز طره او
 دل سپارد به سر زلف دل آرامی چند
 نتوان گفت که مجنون شده در وادی عشق
 آنکه دردشت جنون ز دبه هوس گامی چند
 کس به اسرار دل باده کشان راه نبرد
 تا نشد خالك در میکده ایامی چند
 با صفا شو به سراپرده عشاق «صفا»
 تا بگیری ز کفر پیر مفان جامی چند

نشانِ غم

— محمد عظیمی —

از خلق روی خویش نهان می‌کنیم ما	در خلوتیم و سیرِ جهان می‌کنیم ما
چون غنچه سر به جیب تامل کشیده‌ایم	با این طریق، طیّ زمان می‌کنیم ما
الفت بین به محفل شادی چو می‌رویم	غم را در آن میانه نشان می‌کنیم ما
از جلوۀ بهار نصیبی نبرده‌ایم	رو بر بساطِ زردِ خزان می‌کنیم ما
ما را زبان ز شرح فراق تو عاجز است	با اشك ، دردِ خویش بیان می‌کنیم ما
بانگِ اجل به هر قدمی در قفای ماست	با پنبه گوش خویش گران می‌کنیم ما
از بیم چون حباب نفس هم نمی‌کشیم	يك دم زدن وداعِ جهان می‌کنیم ما
سودی نبرده‌ایم ز کالای زندگی	هر روز از این متاع زیان می‌کنیم ما
آنها که تیغِ ظلم بما می‌کند دراز	با تیرِ آهِ خویش نشان می‌کنیم ما

●

دشت شقایق

— محمد رضا خسروی —

با رفتنِ گل دوباره پاییز	بر شوکت دشتهای یورش برد
وز غارتِ بادهای شبخیز	باغ و چمن و گیاه افسرد
بر صورتِ زردِ برگها نیز	از دست نسیم لطمه‌ها خورد
اکنون که در این هجوم گلریز	زیبائی رفت و خرمی مُرد

از سوسن و یاسمن بیاد آر

گلگون کفنِ باغِ میهن	در معرکه گذارِ طوفان
از زخمِ گلوله‌های دشمن	گل کرده هزارها به‌دامان
پاییز و شکوفه کردنِ تن	طوفان و به‌باد دادنِ جان
ای هموطنِ نشسته ایمن	در خانه امن خویش زینسان

زان کرده به‌تن کفن بیاد آر

دشت از همه‌سوی پر شقایق	صحرا همه سرخ‌رنگ و گلگون
از تخته تن بساز قایق	تا بگذری از شریعه خون
در عرصه پاکِ آن مناطق	بگر تو به‌چشم خویش ایدون
گلگشتِ دلاورانِ عاشق	بر ساحل سرخ‌فامِ کارون

وز رونقِ آن چمن بیاد آر

بعد از تو چه کار می‌توان کرد
 زین حنجره‌های خفته و سرد
 بایست چگونه طاقت آورد
 اکنون که تو چشم از سر درد
 ای گردِ دلیرِ گردن افراز
 کی باز بلند گردد آواز؟
 بر مرگ تو ای شهید جانباز
 برداشتی از دیارِ اهواز
 از عاقبت وطن بیاد آر

مشهد، آبان ۵۹



نیایش

حسن رزمجو

در بلور روشن مهتاب

در زلال آب

در صفای صبحگاهان

عطر کوهستان

در لب پُر خنده خورشید لغزان از ستیغ کوه

در حریر آبی این آسمان روشن و زیبا

در حریم پاك ماهیها

یادتو روید زجانم چون گلِ رؤیا

یاد تو ای خالق یکتا

در کنار شعله‌های آتش چوپان

در نسیمِ سردِ کوهستان

در خروش سهمگین موجی که می‌بوسد لبِ ساحل

در گل نارنجی فانوس قایقران

در سکوت مرگرای خلوت مُرداب

در هزاران موج نوری در کف خیزاب

در فرود تند و پرغوغای مرغان از فرازِ آب

یادتو روید زجانم چون گلِ رؤیا

یاد تو ای مونس شبها

در نگاه خسته زندانی رنجور ،

در خروش مرد زندانبان

در طناب دار و دژخیم و غل و زنجیر

در هزاران ناله شبگیر

در مهیب خشم کین خواهان

در سرود رزمجویان، شیهه اسبان

یادتو روید زجانم چون گلِ رؤیا

یاد تو ای قادر یکتا

در غروب روستاها زیر پلکِ خونیِ خورشید

در گله‌هایی که آرام از نشیب تپه می‌آیند

در هزاران پولکِ رنگین و نورانی که بر تورِ سپهر نیلگون تابند

در شرار آفتاب دشتهای تشنه صحرا

در غبار خاکِ راهِ کاروانها

در بیابانها ،

در فضای سبزگونِ جنگل و آوای گنجشکان

در سرود آبشاران

در چمنزاران

یادتو روید زجانم چون گلِ رؤیا

یاد تو یزدان بی‌همتا



ولادت شهید

— سیده محمد خسرو نژاد (خسرو) —

نوشد کسی که خضر طریقش سعادت است
آن زندگی که مرگ ندارد شهادت است
عیب مکن که در بر ما این عبادت است
دوزخ نهفته در دیشان و این رشادت است
ماتم که این چه عاشقی و چه ارادت است؟!
این روز مرگ نیست که روز ولادت است
تسکینشان ز جانب ما با عیادت است
«خسرو» به مردمان جهانی سیادت است

آب حیات در دم تیغ شهادت است
هر زندگی به مرگ فنا می شود ولی
بر خاک کوی زنده دلان سجده گر برم
با مردم حسود چه کارم که این گروه
با سر به سوی منزل معشوق می رود
کشته نخوانمش که شهیدان عشق را
آنان که دست و پای خود از دست داده اند
مارا ز خون پاک پاک شهیدان انقلاب

التهاب

دلیل روشنی از آفتاب لازم نیست
کمند زلف ترا پیچ و تاب لازم نیست
به پای عاشق صادق طناب لازم نیست
بر آتش دل ما التهاب لازم نیست
بخوان به صفحه سنگر کتاب لازم نیست
برای درد سر ما گلاب لازم نیست
در این میانه ایاب و ذهاب لازم نیست
برای دعوتشان انتخاب لازم نیست

حدیث حسن ترا آب و تاب لازم نیست
برای صید دل ما اشارتی کافیست
به گردن دل ما رشته محبت مست
به داغ ما نرسد داغ لاله صحرا
بیا به مکتب اشار در صحیفه خون
علاج واقعه امروز آتش و خون است
به ترک جان به لقاء خدا رسد عاشق
بسیجیان همه پیش خدای محبوبند

شهید

— امیر بزرگر —

تو آن شکوفه لبخند سوگوارانی	طیعه سحر شام بقرارانی
تو سکر باده گلبوسه های نوروزی	تو نشاء طرب افزای نوبهارانی
تو دلنشین تر از آهنگ صوت داوودی	تو دلنواز تر از نغمه هزارانی
تو سِرّ سینه سوزان سالکان رهی	تو راز مستی پنهان هوشیارانی
تو روح آینه ای در طلائى خورشید	زالال چشمه بهر گهای جویبارانی
توئی که بر سرت افسر بوده به کشور عشق	توئی که گوهر والای تاجدارانی
سپیده سحری آفتاب صبحدمی	حیات نور و هلاک سیاهکارانی
تو آن شهید بخون خفته ای که با آن خون	نهال نهضت ما را زلال بارانی
عصای معجزه آسای موسی عصری	مرید پیر مسیحا دم جمارانی

اگر به کشتی این نوح پانهی از صدق
در این محیط «امیرا» ز رستگاران

●

شکرِ نعمت

محمدجواد غفورزاده (شفق) —

من که هر شام و سحر پرسشِ حال تو کنم
چه شود گر نفسی سیرِ جمال تو کنم؟
ای شَفایِ دلِ غم‌دیده غبارِ غمِ تو
پاک از این آینه کی گرددِ ملال تو کنم؟
بیخود از خود شدم آنقدر که در فصلِ بهار
گل اگر خنده کند گریه به حال تو کنم
پرورش یافته لطفِ توام من چه شود
چشمه چشمی اگر وقفِ نهال تو کنم
دوست دارم که شوم قطره اشکی شاید
هاشمی طلعت من تکیه به خال تو کنم
دوست دارم که شود هستی من یکسر چشم
به امیدي که تماشای جمال تو کنم
ای به توصیفِ تو سی‌پاره قرآن گویا
من بی‌مایه کجا وصفِ کمال تو کنم؟
نعمتِ طبعِ رسائی که به من بخشیدند
شکرش اینست که مدحِ تو و آل تو کنم

به غمِ عشقِ تو سوگند اگر دست دهد
 عمر را صرفِ تمنای وصال تو کنم
 قابلِ فیضِ حضورِ نیمِ امّا بگذار
 زندگی چند صباحی به خیال تو کنم
 گرچه پر سوخته‌ام من ز خدا خواسته‌ام
 که طوافِ حرمِ کعبه به بال تو کنم

خون و شمشیر

ماهِ غَم، ماهِ شهادت، ماهِ خون	باز کم کم از افق آمد برون
ماهِ هَمّت، ماهِ سعی و اتّحاد	ماهِ هجرت، ماهِ حق، ماهِ جهاد
ماهِ حَمَلِ پرچمِ قالوا بلی!	ماهِ شام و کوفه و کرب و بلا
ماهِ قُربانی شدن در راهِ عشق	ماهِ اخلاص و ارادت، ماهِ عشق
ماهِ نَصْر و مژده «فتحِ قریب»	ماهِ پیکارِ حقیقت با فریب
ماهِ پیروزیِ ایمان بر نفاق	ماهِ سعی و اتّحاد و اتّفاق
ماهِ پیروزیِ دین بر کفر و کین	ماهِ رزمِ مؤمنین با مُشرکین
ماهِ ثارالله، ماهِ انتقام	ماهِ ترکِ جاه و تودیعِ مقام
بر علیه ظلم و استبداد و زور	ماهِ اعلامِ جهادِ عدل و نور
ماهِ بُتها را شکستن با تبر	ماهِ بذلِ جان و ماهِ ترکِ سر
ماهِ بسطِ عدل و بن بستِ ستم	ماهِ کوتاه کردنِ دستِ ستم
ماهِ شمشیرِ خدا در دستها	ماهِ جولانِ رژیمِ پستها
ماهِ پرچمهایِ خونینِ قیام	ماهِ آزادی و امید و پیام
ماهِ عطرِ انقلاب و بویِ خون	ماهِ کشتیِ نجاتِ رویِ خون
ماهِ قطعِ سلطهٔ سلطانِ جور	ماهِ غمِ ماهِ محرم، ماهِ ثور
ماهِ صبر و اختیار و انتخاب	ماهِ بیداری و بیزاری ز خواب

ماه کسبِ عزّت و آزادگی
 ماه جنگِ حرّیت با بندگی
 ماه تغییرِ قضا و سرنوشت
 ماه از شوقِ شهادت پُر شدن
 ماه رفتن در صفِ بَدْر و حُنین
 ماه سربازیِ خلقِ قهرمان
 خونِ «جعفر» ها و خونِ «عون» ها
 آخر این خونها شود سیلی شگفت
 هان نه‌پنداری که اندک جمع‌ماست
 بی‌گمان وقتی قوی شد پُشتها
 گر بیارد تیر بر تابوت‌ها
 هستی ما عاشقان در دست ماست
 کی سخن در پرده می‌گوییم ما؟
 گر جدا گردد ز پیکر دستِ راست
 با شهادت تا هماغوشی کنند
 سینه‌ها را گر شکافد تیرها
 آنک آنک بر بلندای سپهر
 ماه می‌بیند جدالِ کفر و دین
 دیده‌ها وقتی که در خوابِ شب‌است
 اقتدا چون بر خمینی کرده‌اند
 گرچه دیگر زندگی جان بر لبی‌است
 ما اسیر ناامیدی نیستیم
 از شکست اینجا حکایت کی کنند
 هیچ می‌دانی که این ره راهِ کیست
 ماه در راه خدا جان دادنست
 ماه اسرار شهادت گفتن است

ماه محرم گشتن و آمادگی
 ماه مرز بین مرگ و زندگی
 ماه ره‌بردن به دوزخ یا بهشت
 ماه تعیینِ مسیر و (حرّ) شدن
 ماه پیوستن به اصحابِ حسین
 ماه سرکوبیِ فرعون زمان
 می‌چکد از تیغِ این فرعون‌ها
 دامن جلاّ را خواهد گرفت
 خشکسال غیرت و قحطِ وفاست
 بشکند سرنیزه‌ها را مُشتها
 کند باید ریشه طاغوت‌ها
 این چراغ خانه در مسجد رواست
 بعد از این خون را به خون شویم ما
 باز از قرآن حمایت، کارِ ماست
 شیر خواران هم کفنِ پوشی کنند
 خون شود پیروز بر شمشیرها
 می درخشد ماه با لبخندِ مهر
 گاه نفرین گوید و گاه آفرین
 این زبانِ حالِ مهتاب شب‌است:
 رفتگان کاری حسینی کرده‌اند
 درخورِ ما نیز کاری زینی‌است
 ما حسینی‌ها یزیدی نیستیم
 وز جدائیه‌ها شکایت کی کنند؟
 هیچ می‌دانی محرم ماه چیست؟
 ماه هفتاد و دو قربان دادنست
 ماه بیداری و در خون خفتن است

ماه دل از ناامیدی کَنَدَنست
 ماه در راه هدف کوشیدَنست
 ماه استمداد از آن غوث‌الوری است
 ای پیمبر را تو ختم‌الأوصیا
 شورِ ایمان و ولای ما بین
 قطره قطره خونِ ما دریا شده
 غم زیاد و صبرِ ما کم شد بیا

ماه دشمن را به‌خاک افکندَنست
 ماه لبیک و کفن پوشیدَنست
 آنکه خونخواه شهیدِ کربلاست
 ای پناه بی‌کسان، مهدی بیا
 «کُش ارضِ کربلا»ی ما بین
 روزها هر روز عاشورا شده
 ماههای ما محرم شد بیا
 اول محرم ۱۳۹۹ - ۱۳۵۷/۹/۱۱



میقات

حسینعلی بیهقی

آمیخته به جانِ جهانست جان ما
در راه دوست این سرِ ما ارمغان ما
گلزاری از ستاره بود آسمان ما
خواهد زدن به سینه نامحرممان ما
کاین عرصه نیست درخورِ قدرومکان ما
نشید کس جز آیه فتح از زبان ما
اردیبهشت ۱۳۶۱

خورشید، سوده، سر، به درِ آستان ما
با هرچه داشتیم به میقات آمدیم
هردم ستاره می‌چکد از آسمان و باز
تا متکی به عالم غیبیم ، دست غیب
برخیز پا به دایره قدسیان نهیم
زاندم که کارِ خود به خدا وا گذاشتیم

بهارِ خون

(به یاد شهدای بزرگوار فتح‌المبین)

آمد ز ره بهار ، رمز‌آشنای خون
بر رخ نشانِ مهر ، در دل هوای خون
در ماجرای عشق ، دست‌ان‌سرای خون
بر شطّ شب بتاز با ناخدای خون
در امتداد عشق ، در راستای خون
جستی لقای دوست ، در ملتقای خون
گل‌های سرخ رُست ، بر شاخه‌های خون
بادا به کامتان سورِ صفای خون
نوروز ۱۳۶۱

بر لب دعای خون، بر تن ردای خون
هر سوی لاله‌ای ، هر ره شقایقی
با آتشین بیان ، بس نغمه‌ها سرود
یار فرشته باش در رزمِ اهرمن
برخیز و گام‌زن با گامِ استوار
ای شاهد، ای شهید، ای شیرِ شب‌شکار
خورشید فتح تافت، بخت گره گشود
جنگاوران صبح ! پیروز رزمتان

به حق حق که خداوندی زمین با ماست

— علی معلّم —

عروس خطّه خاور عیان نخواهد شد
ستاره سرزده لیکن سحر فرو مانده است
دهلّ زنانِ حصار بلند بس کردند
به بام، نوبتیان از نفس فرو ماندند
ز نوحه زنجیره ها بر چنارین خفتند
مسافران سحرگه به خواب خوش ماندند
سپیده دیر کشید آفتاب رنجور است

کلیله گفت که شب با کران نخواهد شد
ستاره گیر به بوک و مگر فرو مانده است
سحوریان هله و چون و چند بس کردند
ز نفخه قمریکان در قفس فرو ماندند
نواگران کش آواز از سخن خفتند
زبانگ صبح خروسان ده خمّش ماندند
زجان پاک سحر گرچه رنج شب دور است



مگر که شمر به مان این زمان گمان برده است
به تیشه ریشه ظلمت بر آورد زین بوم
سگان رانده به شبگیر را هلاک کند
که خون کند جگر و زهره شان بدر آند

کلیله گفت سحر راه با کران برده است
هلا کجاست که خورشید زین کند یحmom
قبای ژنده شب را به دشنه چاک کند
شهاب نور به دیوان چنان بر افشانند



که در قبیله شکم خوار سفله ای چندند
براسب دولت و دین چون قراد بالنده
سگان گریز ابلیس طبع آدم رنگ
که همچو چشم سگ از خون و لاشه فرمندند
نه از قبیله مایند و نر تبار شما

شنیده ام من و نشنیده ها کژ آغندند
به عشوه چون قیرد از کبر و ناز چالنده
شکال حیل و گفتار خوی و گرگ آهنگ
نهان نمی کنم این قصّه فریبهی چندند
نشسته در ره مایند و در کنار شما

به هرزگی زمکاری چو جاده جان گیرند
 اگر نواز جمانند، شهدِ مسمومند
 اگر به قبال عزیزند آتشِ تیزند
 حرامی اند حرامی مگر شنیدستی
 اگرچه خانگه دیو پای بر باداست
 که بر کرانه خشنسار مرغی کانااست
 به کار و بار بسی با کلند می ماند
 دو بار و بیش به هرروز با غدیر رود
 چه مایه مرغ شکاری که بینوا ماند
 ولی ز برکه خشنسار سیر پرد باز
 چو آبگیر گیل آلود شد کمین سازد
 ز ماهیان همه درمانده گیج و گول شده
 نه دستگاه ستیز و نه پایگاه گریز
 هلا به کام چه خفتید دیده بگشاید
 کران هنوز سیه پوش گیج و گولانند
 نچید سقله ز بیگانه از تو ازمن چید
 در آن دیار که گلزارِ غمگساران بود
 ولیک باتو بر این خصم کشته مویه گریم
 بیا که با تو بر این خار زار گریه کنیم
 الا سترک ستیزان برادرانِ منا
 بزرگ مایه چو خورشید برستیغ شکوه
 شکنج دیده چو الوند و گرزه چون البرز
 الا ستاره شماران که اخترانِ همیم
 یکی که هرچه گل و خار این چمن از ماست
 بهوش باش که گل را به شعله درنهمیم
 دودِ دیگر آنکه بخواهیم خونِ گولان را

به رنگ آینه گشنی از این و آن گیرند
 اگر طراز کمالند ، صنعتِ رومند
 اگر به مال بزرگند گرگِ خونریزند
 هلا جگر خور و بشنو اگر ندیدستی
 هنوز این مثلَم از برهمنی یاداست
 که ابلهست ولیکن به کار خود دانااست
 ز چار فصل دو بر آبکشد می ماند
 رود گرسنه ولیکن چو رفت سیر رود
 بسا گرسنه که بر آبگیر واماند
 که آب را پی ماهی بشولد از آغاز
 به این و آن شره آرد به آن و این تازد
 بحیله طعمه آن مرغ آبشول شده
 که مرغ طعمه سفیداست و مرغ رنگ آمیز
 نظر به خرمن گل های چیده بگشاید
 چه مایه گفتم و گفتم که آبشولانند
 بیا که خصم تو گل چید و خلق دامن چید
 گیاه تو گل خصمان و خارِ یاران بود
 چو بر بر سر این خار پشته مویه گریم
 جگر خوریم و بهم زار زار گریه کنیم
 ستر سینه و روشن روان و پیل تنا
 بلند پایه چو مهتاب بر چکاده کوه
 تهمت نان سیاوش و شید و برزو برز
 به زم و رزم قرینیم و از قرانِ همیم
 کریچ و پشگین از ما گل و سمن از ماست
 کریچ را چو بسوزیم از نظر نهمیم
 به آب دشنه بشولیم آب شولان را

هلا برادر صافی به حق صحبت تو
مگر توئی که خشنسار را فرو گیری
هژیر باش که باکس به جهل دم نرنی
به غیر زنده دلان را که عاطفت شکند
از آن دوشعبده بازی که داد و بیداد است
به مور گفت چو افتی به مهتری می کوش
چو رای حوت کنی دام خانه باش همه
شنیده ای که به دیدار موی ماه افتد
اگر حق است شکستن هلا تحمل کن
چه روزها که چو شبهاست از رمد بشنو
ملاک ملک نه این رای ماست در عالم
بسا فسانه باطل که حق نمود مرا
نه باطل است و نه حقی که دام ره گردند
هلا که گر تن تنها روید و مانید
به غیر سفله که از اهرمن به یغما رفت
چو راه بادیه گیرید با کسی گیرید
کسی که راه شناسد کسی که راه برد
کسی که نیک بداند زبان کوکب را
ستاره یاب بود چون منجمان بر بام
اگر ز ریو گریزد بر همنی داند
کسی که بیش شنیدی ولی ندانستی
کسی به طیب روانها کسی به طیب روح
کسی همین نه خود آگاه بل خدای آگاه
الا نگفتم و گفتم که این سفر مکنید
مگر به خضر که صبر و ثبات او دارد
ازین دلیل نمایان که از دغا بری اند

که پر شده است جهان از تو و محبت تو
نه آنکه راه تو گیرد که راه او گیری
به معرفت شکی خصم را اگر شکی
حریف هر که در عالم به معرفت شکند
مرا ز پیر پدر چند چشمه ای یاد است
به حیّه چون بهم آبی به حیدری می کوش
چو قصد طیر کنی دام و دانه باش همه
بدانکه هست شکستی کز اشتباه افتد
ور اشتباه، به چشم خرد تأمل کن
همیشه خوب نه خوبست بد نه بد بشنو
بسا حق است که باطل نماست در عالم
عبر نبود نگویم خبر نبود مرا
حذر ز باطل و حقی که مشتبه گردند
به تیه گر همه موسی شوید و مانید
به قعر هاویه هر کس که رفت، تنها رفت
به پای قافله پوید یا کسی گیرید
ز قعر چاه برآرد به اوج ماه برد
چو پا به راه نهد ترزبان شود شب را
سخن نیوش بود زاسمان چو جم از جام
اگر به دیو ستیزد تهمتنی داند
چو بوالعلائی که از بوعلی ندانستی
کسی به طبع سلیمان کسی به هیبت نوح
کسی بشیر محمد چنانکه روح الله
اگر سکندر وقتید این خطر مکنید
نشان چشمه آب حیات او دارد
یکی است موسی و باقی نهفته سامری اند

قضای سامریان نهفته دور کناد
 بلای راعی بد از رمه بگرداناد
 کلیم نی ، رمه پایم ، پیام من شنوید
 ز پشت برزگری زاده‌ام شبان‌زاده
 ز حرث و برزگری شامه‌ای است حیوانی
 به‌این ز خنده گل ابر و آب را دانم
 به‌این ز لطف صبا جوش عام را شنوم
 از این به‌مه نگرم باد و برق را خوانم
 هجوم بیگه سیل از ستور می‌شنوم
 چو عطسه کرد زمین گله را بشورانم
 قمر چوراند به‌عقرب به‌جان‌نکوشم هیچ
 چو جغد نوحه کند پای مادیان بندم
 چو استخوان خورد اشتر زکوه برخیزم
 منم که زین همه دانم حیات پاینده‌است
 بین که زین همه دانی که زنده‌اند همه
 زمانه قصه خود بر تو آشکار کند
 ز رنگ و بوی به‌تقریب نیک و بد دانی



به‌سالهای جلالی که سالیان شماس است
 به‌مهر و مه که مرنگ است بارباط شما
 به‌شور تازه به‌نگامه قدیمی آن
 چنان که خون رسد از خاک تارکاب شما



نه کم از آنچه شنیدی نه بیش آورده
 ز جمله روز ششم آفرید آدم را
 که روزگار جهان را نهاده بر شش روز

خدای خار گل ناشکفه دور کناد
 خدا هلاک ابد از همه بگرداناد
 الا ز جنس شمایم کلام من شنوید
 نه بنده‌زاده می‌رم نه مول خان‌زاده
 مرا ز ارث شبانی شمی است پنهانی
 به‌آن ز بازی بز کوه و غاب را دانم
 به‌آن ز بوی هوا درد دام را شنوم
 از آن ییره نگرم ماه مرق را خوانم
 منم که مژده باران ز مور می‌شنوم
 منم که سال چو زد غله را بشورانم
 منم که ماه چو برزد کتان نپوشم هیچ
 چو زاغ نعره زند جای ماکیان بندم
 به‌ده چو گاو زهد از گروه برخیزم
 منم که از رمه خوانم بهار پر خنده‌است
 بین که مرتعه زنده‌است و زنده‌اند رمه
 چو زنده بینی و بینی که زنده کار کند
 در این فسرده مرق صافی از زبد دانی

هلا به‌جزع که جادوی والیان شماس است
 به‌این کریچه که تنگ است با نشاط شما
 به‌آسمان که بخیل است با کریمی آن
 که بر صفایح ضراست آفتاب شما

الا که در نبی است این نبی‌اش آورده
 که آفرید به‌شش روز جمله عالم را
 چنین شنیده‌ام از پیر روزگار آموز

که ملك ملك خدا بود و قوم قوم الله
در آن جهان که خدا بود و آدمی و پری
پریرخان پریزاد با هم افتاده
که هر که دیده گشودی رخ پری دیدی
نه بینی آنکه پریروز گفته اند این را

یکی پریر که آدینه بود و یوم الله
سرود بود و صفا بود و مردمی و مری
به یکدلی ز دغل مانده از دغا ساده
نه کس نبهره شنیدی نه کافری دیدی
جهان نشاط پری کردی و پری بین را



عروس بود پریروز و زین عجزو رمید
که آن چکیده صدق است و این پراز ریواست
بداست ذکر نکو هیده تا بدی مکنید
الا که روزنه ها را به شب فرو بندید
که بُرد خواهد اثر از دعای مأثوره
ز فرط قُرب ندانی و را که آنی تو
شنیده بود که شیراست طرفه سیمائی
چنانکه از رخ خود آن ضریر می پرسید
به عشوه کج منشین کاین حدیث راست بود
که آدمی بخود اکنون زدوست محبوب است
خلیل بود به تخیل ط آزی آموخت
ز راه ماند و به چه راند و خود پرستی کرد
پیمبران امم را ملوک بربر خواند
محیط ماست که مائیم جمله، او مانست

دودگران چه به دیروز دیو روز دمید
شنیدی آنکه پری می گریزد از دیواست
ز دی مگوی که گفتند یاد دی مکنید
ز دی که دخمه دیواست لب فرو بندید
بیاورید ز طاغوت و دیو اسطوره
سه دیگر آنچه مرامروز اندر آنی تو
حکایت است که از باد شیر تنهائی
ز مار و مور خبرها ز شیر می پرسید
بدانکه معنی امروز روز ماست بود
بحق آنکه حبیب و محب و محبوب است
خدا پرست بُد آغاز و بتگری آموخت
چوبت پرست شد از جور و جهل مستی کرد
خدای را به سمر باستان خاور خواند
نبشت غبئه چو قطره است جوش دریا نیست



که از صفای تو تابد سپیده سان فردا
سپیده ای تو برادر سپیده ای آری
که رایت شفق اکنون به بام برده توئی
افق زخون تو آبستن طنوع شده است
نزول نازعه را بی شک آیه ای آری

الا برادر صافی ازین خسان فرد آ
شکسته ظلمت شب تا دمیده ای آری
به شش کرانه ندای قیام برده توئی
ستاره را ز تو هنگامه رجوع شده است
تو آفتاب زمان را طلایه ای آری

ز نیش و نوشِ خسان مانده با دروغ توئی
 توئی که آشتی از کارزار می جوئی
 الا به جان تو سوگند و جان نثاری تو
 به تاب خانه هیجا به گرمگاه نبرد
 که فرد آمدگان از جهان فردا آیند
 الا سترگ ستیزا، یلا، جوانمردا!
 کمر ببند به مردی و باره را بگشا
 در این قبیله دلیلی است از سلاله نور
 امام و راهگشای سترگ فردا اوست
 به جای دوست ز رحمت به میخ می ماند
 هم اوست بیت و حرم گر حریم و پاسی هست
 به نام پیر چنین گوید این شبانزاده
 درود و حمت جاوید بر روان شما
 نک این سماست که باتیغ و جوشن است امروز
 چه واقعه است ندانم چنانکه افتاده است
 الا شما که شما یید قهرمانهایید
 شما نه ما و منید ای یلان منی مکنید
 در آرزوی خودی رانده خدا مشوید
 نه خود مهید از این ما و من می چه کنید
 الا تمام کنم قصه، گاو را بکشید
 رهیده از خودی و با خدا یگانه شوید
 به حق حق که خداوندی زمین با ماست

میان خشم و مدارا نهاده تیغ توئی
 فراغت از تعب از گيرودار می جوئی
 به سرخ گل، به شقایق، به زخم کاری تو
 به خون به خاک به مرکب، به تیغ تیز به مرد
 خوش آن کسان که مجرد شوند و فردا آیند
 به نام دولت فردا ز ما و من فردا
 حصار سیر شگفتی دوباره را بگشا
 که نزد اوست درایام ما قباله نور
 امیر قافله های بزرگ فردا اوست
 به دفع خصم ز شدت به تیغ می ماند
 هم اوست پیرو ولی گر ولی شناسی هست
 که بیمتان مرصاد ای یلان آزاده
 هزار بوسه ز ما نذر بازوان شما
 نه برق وابر که در باغ و گلشن است امروز
 به قلع و قمع خسان آسمان دراستاده است
 نشان قهر خدا قهر آسمانهایید
 بجای دوست چو ابلیس دشمنی مکنید
 به خدعه انا و نحن آشنا مشوید
 نئید گاو که شیرید فربهی چه کنید
 به تیغ حق خود بیگانه یاو را بکشید
 هلا روانه شوید ای یلان روانه شوید
 به شرق و غرب جهان روم و زنگ و چین با ماست
 تهران، آبانماه ۱۳۶۲